

صنعتی اروپا، هنوز نتوانسته است خود را از نفوذ آمریکا آزاد کند و همینطور در خیلی مناطق دیگر ...

س: حالا بگذارید یک نکته مهم را مطرح کنیم و آن تحلیلی است که بعضی ها درباره حاکمیت آمریکا ارائه می دهند و آن را دارای ۲ سمت و سو می دانند، یک جریان فاشیست، که اهل بزن و بکوب، غارتگری و استعمار است. و یک جریان دمکرات و آزادیخواه و معتقد به تعادل، اگر جدا از جنبه ابرقدرتی و استعماری سیاست آمریکا که کلی است و جای تردیدی هم در آن نیست، بخواهیم بر تحلیل این دو جریان و این تفکر بپردازیم، چه نظری دارید؟

ج: به نظر من، این سیاست، میراث سیاست انگلستان است که به آمریکا هم رسیده است. در وزارت امور خارجه آمریکا، کسانی مأموریت دارند که خودشان را دمکرات نشان بدهند. سیاست آنها، تماس با عناصر آزادیخواه و دمکرات، در کشورهای در حال رشدی است که زیر فشار رژیم های خودکامه مورد حمایت آمریکا، زندگی می کنند. سیاست این عده، این است که وانمود بکنند پشتیبان مخالفین و آزادیخواهان هستند و همین سیاست است که برای بعضی ها، یک امید واهی به وجود می آورد که فکر می کنند اگر این جناح، روزی سرکار بیاید، کارها درست می شود.

اما، واقعیت این است که سیاست آمریکا را یک مرکز، تعیین می کند و آن مرکز، جلسه «راکفلرها» و همانند آنهاست. این مرکزیت است که حتی رئیس جمهور را تعیین می کند و تمام سیاست عمومی دولت آمریکا را مشخص می کند و در سازمان سیا، بخش های پرشماری دارد که هر کدام وظایف معینی دارند و برای هر کاری هم کارشناسان ورزیده در

استخدام دارد.

شما به کشور خودمان نگاه نکنید! من خودم، یک نمونه مشخص دارم. ناصرخان قشقایی که شاه، او را به اروپا تبعید کرده بود، با افرادی از وزارت خارجه آمریکا، رابطه داشت و خیال می کرد، آنها از او در برابر شاه، دفاع می کنند. در حالی که آمریکایی ها، شاه را صد در صد مورد حمایت قرار داده بودند.

س: تعجب اینجاست که چرا تیپ روشنفکر ما، حتی افراد و رجال سیاسی که در فکر مبارزات ضداستعماری بودند، در این چاله ها می افتند؟ فرض کنیم در مورد توده مردم، سیاست جنگ روانی و تبلیغاتی امپریالیست ها مؤثر باشد و آنها را به اشتباه بیندازد. اما روشنفکر اهل مطالعه، که زبان خارجی هم می داند و از جنایات آمریکا در سومالی، ویتنام و مناطق دیگر هم، چیزهایی خوانده، چرا باید در این دام بیفتد؟

ج: به عقیده من، دلیل این امر، سطحی بودن این گونه افراد است. این عده، برخوردشان با مسایل سیاسی جهانی، سطحی است. اینها، پدیده ها را از کل به جزء، مورد دقت و بررسی قرار نمی دهند و همیشه از جزء به کل می روند.

همین که می بیند یک سیاستمدار آمریکایی، در ظاهر، موضع مثبتی در قبال آنها می گیرد، همین را به کل سیاست های آمریکا تعمیم می دهند و کاری به تمام این پنجاه سال اخیر، یعنی دوران پس از جنگ دوم تا به حال، ندارند. از جریانات سیاسی جهان، حتی محققین آگاه ما هم، کمتر خبر دارند. ما الآن نمی دانیم که امثال گازیو و روسکی و جیمز بیل چه مطالبی درباره سایر کشورها، از جمله چین، ویتنام، کوبا، عراق، عربستان یا اندونزی، تهیه و منتشر کرده اند؟ مثلاً درباره جریان سرنگون

کردن دکتر سوکارنو به دست ژنرال سوهارتو در اندونزی، چه اسنادی منتشر شده است؟ ما هیچ سندی در این موارد نداریم.

س: با این حساب، اگر ما بیائیم و بر ماهیت حکومت آمریکا و شگردهایش و یا دستهای پنهان استعمارگرانه آن در جهان، کار کنیم، روشنفکران ما قانع می شوند؟

ج: بله. اگر ما با اسناد و مدارك کافی و به طور فراگیر، به این کار پردازیم، بسیاری، قانع خواهند شد. اسناد لانه جاسوسی، با حسن نیت نوشته شده، گرچه کم منتشر شده اما خوب است، حدود ۹۶ جلد از آن منتشر شده.

س: چه کسانی، آنها را خوانده اند؟

ج: به هر حال بخشی از جامعه ما، چه در مطبوعات و چه در بین کتاب خوان ها، اهل مطالعه اند. شما می گوئید، اهل مطالعه این کتاب ها را دارند، ولی آیا مطالعه کرده اند؟

س: به هر حال، تیپ روشنفکر ما، دنبال کتاب است. عده ای هم این اسناد را خوانده اند. اما عده ای هم آنرا نفی می کنند و این اسناد را دلیل نمی دانند.

ج: ببینید، کسانی هستند که اصولاً منفی باف اند. هرچه دلیل بیاورید باز دلایل را کافی نمی دانند. من نام این افراد را «عقده ای» گذاشته ام. اینها بر منافع اقتصادی، سیاسی یا فرهنگی شان، وضع مشخص گرفته اند، منطقی نیستند، با افراد منطقی می شود بحث کرد، اما بحث با اینها، فایده ای ندارد. به نظر من، برای ارزیابی روشنفکران کشورمان، باید در نظر بگیریم که در چه محیطی تربیت شده اند. تحصیلات روشنفکریشان در کجا بوده؟ چه موقعیت اجتماعی دارند؟

کعبه آمالشان چیست؟ چه گرایش سیاسی، اقتصادی و یا فرهنگی دارند؟ با بررسی این عوامل است که می شود جهت فکری آنان را دانست.

در میان روشنفکران ما، افراد کمی پیدا می شوند که منطقی باشند، روشنفکران ما، بیشتر به آنچه که اعتقاد دارند پای بندی نشان می دهند. برای همین در مواجهه با آنها نباید بی حوصلگی نشان داد. برای هدایت روشنفکران حال و آینده باید با حوصله زیاد و در یک دوره طولانی، دست به یک کار دراز مدت زد تا آنها با واقعیات جهان آشنا شوند.

س: نظر شما در مورد نشریاتی که در ایران منتشر می شوند و بعضی ها هم مخالف دولت هستند، چیست؟ چه گرایشی در آنها دیده می شود؟

ج: درباره گرایش مطبوعات کنونی در ایران، سمت گیری های گوناگونی دیده می شود. برخی از این نشریات، کاملاً جنبه ادبی دارند و برخی دیگر، جنبه سیاسی و اقتصادی و برخی هم، بی رنگ و بو هستند. گروه اوّل و دوّم، تا آنجا که من دیده ام، نسبت به عملکرد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دولت موضع گیری انتقادی جدی، دارند و از فشارهای گوناگونی که به آنان وارد می آید، می نالند. نشریاتی مانند ایران فردا و آدینه هم که در گذشته، به صورت ماهانه منتشر می شدند، با حجم کمتر و گاهی دو سه ماه یک بار، منتشر می شوند.

من از گردانندگان این نشریات، شخصاً کسی را نمی شناسم. غیر از مهندس سحابی، مدیر «ایران فردا» او، فرد شناخته شده ای است. مانند پدرش دکتر یدالله سحابی و آموزگارش، مهندس بازرگان که در نظریاتش، پابرجاست. نظریات مایه دار و قرص و محکمی دارد که برایش فوق العاده، احترام قائل چون روراست و صادق است و هرچه را که به آن

معتقد است، با شهادت می گوید.

در ماهنامه ایران فردا مطالب گوناگونی چاپ می شود، اما خط معین و ثابتی در همه آنها، دیده می شود. در شماره اخیری که، دست من رسید، مقاله جالبی از عبدالله برهان چاپ شده است که مقاله جالبی است.

این نویسنده، که مفصل درباره اش صحبت کرده ام، نامه ساختگی ۲۷ مرداد آیت الله کاشانی به دکتر مصدق را که با کمک مظفر بقایی و فرزند آیت الله کاشانی، در آستانه پیروزی انقلاب، ساخته و جعل شده است، بررسی کرده و جعلی بودن آن را ثابت کرده است.

س: اما حسن سالمی، کتابی نوشته که عکس این نظریه را مطرح می کند، او اشاره می کند که نامه چه طور نوشته شده و چگونه به مصدق رسیده، او از نزدیکان آیت الله کاشانی است و اسنادی را هم در این مورد مطرح کرده که دال بر واقعی بودن نامه است.

ج: ولی آنچه مسلم است این که، این نامه، در آستانه پیروزی انقلاب و از طرف دار و دسته بقایی منتشر شد. تا پیش از پاییز ۵۷، در هیچ جا، حرفی از چنین نامه ای در میان نبود. این نامه را انجمن اسلامی دانشجویان در اروپا و در پائیز ۵۷، برای نخستین بار، چاپ کرد.

ساختگی بودن این نامه در کتابی به نام قلم و سیاست که نوشته محمد سفری، خبرنگار پارلمانی روزنامه باختر امروز بررسی شده است. سفری در این نوشته، اشاره ای دارد به نمونه دیگری که در زمان دولت دکتر مصدق پیش آمده بود و آن عبارت از توصیه نامه هایی بود که توسط محمدآقا، فرزند آیت الله کاشانی، با خط و امضای پدر، برای افراد ناباب به وزارتخانه ها نوشته می شد و پس از رسیدگی معلوم شد که پسر آقای

کاشانی، می توانسته، استادانه، خط و امضای پدر و یا هرکس دیگر را تقلید کند. سفری برپایه همین سابقه، نتیجه گیری می کند که همین آقا، سازنده این نامه قلابی بوده است.

البته دلایل عبدالله برهان بسیار گویا و جالب است. او، ده دلیل، برای ساختگی بودن این نامه آورده، و مهم ترین دلیل اینکه دو نفری که در نامه به آنها اشاره شده که در صورت موافقت دکتر مصدق، نماینده آیت الله کاشانی برای مذاکره باشند، اصلاً در تهران نبوده اند.

یکی از آنها، ناصر قشقایی است که در ایل قشقایی بوده و اصلاً در تهران حضور نداشته و خیال آمدن به تهران را هم نداشته است و پسرش را هم که نوشته، از چند روز قبل در زندان بوده است.

اصلاً خنده دار است که چه طور، آقای کاشانی که یک هفته قبل از ۲۷ مرداد، فتوای به دار آویختن دکتر مصدق را داده است، حالا به دکتر مصدق نامه می نویسد که سرلشکر زاهدی، قصد کودتا دارد؟!

س: ممکن است، آیت الله کاشانی یک مرتبه احساس خطر کرده و فهمیده که دربار و آمریکا، در فکر کودتا هستند.

ج: چه طور ممکن است این را باور کرد؟ دو روز بعد از کودتا، آقای کاشانی از زاهدی، بقایی، مکی، شمس آبادی، حائری زاده و علی کریمی، در شمیران پذیرایی می کند. شرح این دیدار و عکس دیدارکنندگان در روزنامه شاهد، ۱۳۳۲/۵/۳۱ به چاپ رسیده است.

اصل خبر روزنامه شاهد، چنین است: «به قرار اطلاع، دیروز ۳۱ مرداد، آقای نخست وزیر، از حضرت آیت الله کاشانی تقاضای وقت ملاقات کردند که پذیرفته شد و در شمیران با حضور آقایان شمس قنات آبادی، دکتر بقایی، نادعلی کریمی، حائری زاده، حسین مکی، با

حضرت آیت الله کاشانی ملاقات نمودند. در این ملاقات، حضرت آیت الله، از نخست وزیر، درباره نفت، و غرامت سؤال کردند. نخست وزیر، در پاسخ گفتند: به هیچ وجه به انگلستان، نفت نخواهیم داد و به آنها چون هیچ حق ندارند، غرامتی نخواهیم پرداخت.^۱

چنان که می دانیم زاهدی؛ در قرارداد کنسرسیون ۵۴٪ از نفت را به انگلیس، داد (۴۰ درصد به شرکت نفت انگلیس B. P. I) و ۱۴ درصد به شرکت انگلیسی «شل» که سهام دار عمده آن شرکت نفت انگلیس است و هم غرامت کلانی به انگلیس، پرداخت. روزنامه کیهان، در شماره ۱۹ مهر ۱۳۳۲ هم، خبری از دیدار دیگر زاهدی و کاشانی، منتشر می کند و می نویسد که پس از ۲۸ مرداد، هر ۱۵ روز یک بار، بین این دو نفر، با حضور ۲ تن از نمایندگان مجلس، ملاقات انجام می شود. اصل خبر این است: «... از ابتدای روی کار آمدن دولت جدید، آقای سپهد زاهدی، تصمیم گرفته اند، هر ۱۵ روز یکبار، با حضرت آیت اله کاشانی، ملاقات کنند، دیروز ظهر، این ملاقات در منزل شخصی فرد ثالثی صورت گرفت و ناهار را نخست وزیر، با آیت الله کاشانی صرف کردند.

در این جلسه، دو نفر از نمایندگان مجلس هم حضور داشتند و پیرامون امور جاری و کارهای مملکتی، تبادل نظرهایی بین آنان، صورت گرفت...»^۲

به هر حال بگذریم و برگردیم به بحث اصلی که درباره نشریات ایران بود، گفتم در این مجلات، مقالات گوناگونی چاپ می شوند اما تحلیل های تاریخی، خیلی کم است، بیشتر آنها، مقالات ادبی و هنری

۱. روزنامه شاهد-اوّل شهریور ۱۳۳۲. «در متن اصلی، ۱۳۲۸ آمده که درست نیست.»

۲. کیهان-۱۹ مهر ۱۳۳۲.

چاپ می‌کنند و گاهی مقالات جدی و بحث و بررسی، در آنها، دیده می‌شود. درباره کتاب خاطرات من، چند شماره در ماهنامه آدینه، و درباره خلیل ملکی، دو یا سه شماره که شرح آنرا دادم، مقالاتی، موافق و مخالف در ماهنامه نگاه نو، چاپ شد.

همانطور که قبلاً گفتم، نگاه نو مدتی تعطیل شد و آدینه هم، پس از جریانی که برای مجله گردون پیش آمد، ماست‌ها را کیسه کرده و بسیار محتاط شده است و فقط گاهی، مقاله جالبی در آن دیده می‌شود. در مقالات سیاسی بیشتر این ماهنامه‌ها در سال گذشته (آدینه، نگاه نو، دنیای سخن)، کوشش می‌شد که گناه جریان ۲۸ مرداد، به گردن حزب توده انداخته و در سایه چنین تلاشی عوامل اصلی کودتا، در سایه فراموشی قرار گیرند. اینها یا دانسته، دست به چنین کاری می‌زنند و یا از روی کینه و عداوت. من نمی‌توانم حکم کنم که واقعاً اینها، برای تبرئه انگلیس و آمریکا، دست به چنین کاری می‌زنند، این اتهام بزرگ و ناجوانمردانه‌ای است، اما حدس می‌زنم که کینه آشتی‌ناپذیر این «جوجه ملکی‌ها»، عامل اصلی چنین کاری باشد. بد نیست بگوییم که الآن حدود ۵۰ یا ۶۰ ماهنامه منتشر می‌شود.

س: با توجه به مطالعات تاریخی، سیاسی شما، نظرتان درباره آثار نویسندگانی که با مواضع مختلف به کار تاریخ‌نگاری درباره مارکسیسم، کمونیسم، حزب توده و در یک کلمه جناح چپ ایران پرداخته‌اند، مثل کاتوزیان، فریدون کشاورز، حسن نظری، الموتی، انورخامه‌ای و دکتر جهانشاهلو چیست؟

انورخامه‌ای، اخیراً، با تغییراتی، کتاب خاطرات خود را به چاپ مجدد رسانیده است. محمود طلوعی هم که در طی چهار پنج سال اخیر،

بیش از بیست یا سی کتاب، منتشر کرده، خان بابا تهرانی، ایرج اسکندری، اردشیر آوانسیان، بابک امیر خسروی و باقر مومنی، هم نوشته هایی دارند. اخیراً هم دو کتاب خاطرات از اعتمادزاده (به آذین) دیدیم، نظر تان درباره این آثار چیست!

ج: اینها را باید به سه دسته تقسیم کرد، همه از یک سنخ نیستند. همایون کاتوزیان، فردی بی همتاست، آدم بااطلاعی است. او در زمینه تحلیل مسایل سیاسی برای جا انداختن زمینه های ذهنی خود، از هیچ دروغ سازی و تهمت زنی، روی گردان نیست. فریدون کشاورز و انور خامه ای، بسیار نزدیک به هم هستند و هر دو استاد دروغ سازی. حسن نظری و جهان شاهلو هم، که هر دو ساواکی هستند. ایرج اسکندری، دارای ویژگی های خاص خویش است و متمایز از دیگران، خان بابا تهرانی هم تک است. اردشیر آوانسیان، انسان بسیار شریفی بود ولی من درباره کمبودهای کتاب خاطراتش، بعد، صحبت خواهم کرد. فریدون کشاورز و انور خامه ای هم، برای مسابقه دروغ پردازی علیه من، با همدیگر مسابقه گذاشته اند، آنها، در گذشته، نسبت به هم ارادت داشتند، خامه ای در خاطرات اوّل خود، از کشاورز دفاع می کند و می گوید که او آدم باندبازی نیست و فرد مثبتی است. ولی بعد از این که کشاورز، علیه خاطرات خامه ای، با شاکری مصاحبه می کند و به خامه ای نسبت دروغ گویی و حقّه بازی می دهد، ادّعاهای کشاورز را باطل می شمارد و نمونه ای از دروغ سازی او را درباره متهم کردن کیانوری به دست داشتن در قتل احمد دهقان که وقیحانه تر از همه دروغ های دیگرش است، با سند ارائه می دهد. اما در چاپ دوم کتابش، پشیمان شده و نه تنها، یادی از این نوشته نمی کند بلکه آن بخش از خاطرات چاپ

اوّل کتاب را که به عدم دخالت من (کیانوری) در قتل احمد دهقان اشاره دارد، از کتاب خود، حذف می‌کند که نمی‌دانم این دستور از جانب چه کسی به او داده شده است!

بعد می‌رسیم به همایون کاتوزیان، این فرد را من از خلال نوشته‌هایش، می‌شناسم. او در مقدمه بسیار طولانی که بر خاطرات خلیل ملکی نوشته، از ابتدا تا انتها، تلاش کرده است تا از خلیل ملکی، یک بت، بسازد و او را به عنوان کسی معرفی کند که کوچک‌ترین اشتباهی در زندگی‌اش نداشته و تمام پیش‌بینی‌هایش درست بوده است که من قبلاً در این باره، صحبت کردم و عین جملات او را گفتم.

بد نیست که درباره‌ی زندگی گذشته این جناب، که از جوانی، یعنی از ۱۸ یا ۲۰ سالگی، در انگلستان زندگی می‌کرده، مطالعه‌ای به عمل بیاید و در رابطه با نوشته‌هایش، به ویژه کتاب مصدق و نبرد قدرت بررسی و نقد کاملی صورت گیرد، من درباره‌ی نوشته‌های او، بعداً بیشتر صحبت خواهم کرد.

درباره‌ی کتاب‌های انور خامه‌ای و فریدون کشاورز، بهترین ارزیابی را خود آنها، و بهتر از آنها، ایرج اسکندری، به دست داده است.

خاطرات انور خامه‌ای در ۳ جلد، از سال ۶۳ تا ۶۴. توسط نشر هفته منتشر شد که این انتشاراتی بعد از آنکه مشخص شد آمریکایی‌ها در پشت سر آن قرار دارند، توسط مقامات جمهوری اسلامی تعطیل شد.

در این کتابها، او، بیش از همه، کامبخش و من را مورد حملات ناجوانمردانه خود قرار داده است و با اطمینان از اینکه هیچکدام از ما امکان پاسخگویی به او را نداریم یک‌ه تازی کرده است.

من در سال ۶۴، این کتاب را دیدم و نقد مفصلی بر آن نوشتم که

متأسفانه همراه با بسیاری از نوشته‌های دیگرم، از دست رفت. او، در این نوشته، خودش را به عنوان برجسته‌ترین فرد سیاسی جا زده است. چه در دورانی که عضو حزب توده ایران بود و چه در زمان پس از انشعاب تا ۲۸ مرداد. اما ایشان درباره دوران پس از ۲۸ مرداد، دچار فراموشی شده‌اند! در چاپ جدید، بعضی از نوشته‌های چاپ اول را حذف کرده و مطالبی را به آن افزوده است.

برای نقد کتاب او باید کتابی با همان حجم نوشت. چرا که تقریباً به بیشتر ادعاهای او می‌توان با تکیه بر اسناد، ایرادهای جدی گرفت. مثلاً او بیش از حد، بر نقش مهمی که در حزب توده داشته تکیه می‌کند. دیگری هم که درباره کتاب او مطالبی نوشته و این ادعای او را تکرار کرده‌اند. در حالی که او، هیچ مقامی در حزب نداشت. او، تا کنگره اول، اصلاً عضو حزب نبود و تنها چند ماهی پیش از انشعاب، در انتخابات کمیته ایالتی به عنوان عضو این کمیته، انتخاب شد.

س: پس چرا می‌گویند که انور خامه‌ای در مسایل ثنوری در حد طبری بود؟

ج: گردن‌آنهایی که می‌گویند.

خامه‌ای خودش را بزرگ‌ترین مارکسیست ایران و یکی از بزرگ‌ترین منتقدین مارکسیسم در جهان می‌داند. برای این که نوشته است: کسی که می‌خواهد از مارکس، انتقاد کند، باید با مارکسیسم آشنایی کامل داشته باشد.

من، چون اطلاعاتم از مارکسیسم مختصر و محدود است، درباره این ادعا حرفی نمی‌زنم و می‌گذارم دیگران پاسخ این ادعای او را بدهند! درباره مقام حزبی او هم گفتم که تا سال ۱۳۲۳ اصلاً عضو حزب

نشده بود. یعنی خودش را بالاتر از این می دید که عضو حزب شود! البته ملکی، زودتر از او عضو حزب شد. همانطور که در خاطراتم گفته ام، ملکی، در زندان، قسم خورده بود، در حزبی که امثال ایرج اسکندری و یزدی در رهبری آن باشند، عضو نشود. اما پس از انتخابات مجلس چهاردهم و آغاز دوران نمایندگی مجلس و وزارت، نه فقط عضو حزب شد بلکه تعزیه گردان واقعی حزب هم بود.

س: روزنامه راه نو آذربایجان، که نیمی از آن فارسی و نیمی دیگر آذری بود، در همان دوره پیشه وری، مطالبی نوشته است، از جمله این که، خلیل ملکی، مرتب به آذربایجان می رفت و در تبریز سخنرانی می کرد. چون خود ملکی آذری بود، در سخنرانی هایش هم از فرقه دمکرات آذربایجان و حزب توده، دفاع می کرد.

ج: نه، ملکی، پس از تشکیل فرقه، اصلاً به آذربایجان نرفت. او را، پیش از آغاز فعالیت فرقه دمکرات، همراه با جودت به آذربایجان فرستادند تا کارهای حزب را در آن منطقه که خیلی آشفته بود، روبه راه کند. تأیید از فرقه را، ممکن است بعداً کرده باشد.

در آستانه تشکیل فرقه، او و جودت را به تهران فرستادند. چون ملکی، قصد داشت کسانی را که زمینه تشکیل فرقه را آماده می کردند، کنار بگذارد. یعنی به عنوان تصفیه، قصد کنار گذاشتن همانهایی را داشت که آهسته آهسته در صدد تشکیل فرقه بودند. به همین علت هم، شوروی ها، تبعیدش کردند. در آن زمان، هنوز پیشه وری در تبریز نبود.

س: وقتی خلیل ملکی در آذربایجان بود، پیشه وری در آنجا نبود؟

ج: نه، پیشه وری، بعد از آمدن خلیل ملکی و حسین جودت به تهران، به آذربایجان رفت. بگذریم، موضوع ملکی و رفتن او به

آذربایجان، بحث اصلی ما را به جای دیگری کشاند، داشتیم دربارهٔ انور خامه ای صحبت می کردیم. اجازه بدهید برگردیم به بحث اصلی.

بله، داشتم می گفتم که خامه ای خودش را بالاتر از همه می داند، بارها گفته است که ما در دستگاه رهبری، این طوری با هم بحث می کردیم و از این صحبت ها، همه از موضع بالا، مثلاً یکی از ادعاهای او این است که گویا پس از رد پیشنهاد شوروی برای تشکیل شرکت مختلط بهره برداری از نفت شمال، و در مورد طرح پیشنهادی دکتر مصدق، تنها او بوده که مخالف حمله به دکتر مصدق بوده است. این ادعا هم مثل بقیه ادعاهای او، یک دروغ بیشتر نیست. خامه ای، همچنین دربارهٔ این که در بازجویی، چه کسانی را «لو» داد و چه مطالب مهمی را به پلیس گفت یک کلمه هم نمی نویسد. حالا ببینیم، ایرج اسکندری در گفت و گو با بابک امیر خسروی، دربارهٔ او چه گفته است: ...

اسکندری: ما می دانستیم و تحقیق و بررسی کرده بودیم که در آن موقع، پلیس و شهربانی، اطلاعاتی در مورد مارکسیسم ندارند، مثلاً جوانشیر و اسفندیاری و دیگران، به اندازهٔ یک مأمور دون پایه، اطلاعات سیاسی نداشتند و لذا در مطالب مجلهٔ دنیا، چیزی که توجهشان را به خود جلب کند، نمی دیدند. در این شرایط اگر انور خامه ای، موضوع مطالب مجلهٔ دنیا را به پلیس لو نمی داد، پلیس هم متوجه مطلب نمی شد.

خامه ای در بازجویی ها توضیح داده بود که این مجله، محتوایش مارکسیستی است. بعد از آن بود که تحقیقات دربارهٔ مجله، شروع شد و فهمیدند که این مجله، مارکسیستی است و مطالب مارکسیستی به صورت مخفیانه در آن، مطرح می شود.

بابک: این، از شاهکارهای خامه‌ای است که حالا میدان را خالی دیده و این طور، جانماز آب می کشد...

... می بینید که هم ایرج اسکندری و هم بابک، درباره خامه‌ای چه نظری دارند، البته ایرج اسکندری، در جای دیگری از همین کتاب خاطراتش که به صورت گفت و گو با بابک منتشر شده، در مورد کتاب انور خامه‌ای چنین نظر می دهد...

اسکندری: راجع به کتاب خامه‌ای که سندیت دارد یا نه، معتقدم که باید مطالب آن را، تفکیک کرد. قسمت اول آن تا حدودی، عینی است اما قسمت دوم آن، که جنبه تبلیغاتی ضدتوده‌ای دارد، داستان پردازی است. او ادعا می کند که رهبر حزب توده بوده، درحالیکه طبق اعتراف خودش در همین کتاب، تا کنگره اول، عضو حزب نبوده و به عنوان تماشاچی، در کنگره حضور داشته است.

بر اساس همین اعتراف، ایشان از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۳ که منتهی به تشکیل کنگره گردید، عضو دستگاه رهبری نبود، در هیچ کجای کتاب هم، جرأت نکرده بگوید عضو کدام ارگان رهبری حزب بوده؟

عضو هیئت اجرایی، کمیته مرکزی، عضو مشاور، عضو کجا؟ به همین خاطر، باید توجه داشت که این خامه‌ای، آدم دروغ‌گویی است که می خواهد خود را قالب کند و دیگران هم به عنوان سکه نقد، می گویند که او از رهبران درجه اول حزب توده بوده است...

این آدم، با آن سابقه و با آن خودپسندی بیمارگونه، در جلد دوم کتابش، صرفنظر از خودمحوری‌ها، مقداری مطالب تبلیغی به ویژه علیه حزب توده، ردیف کرده و گویا کتاب خود را اصلاً به همین قصد نوشته است.

ولی این که، ایشان به عنوان یکی از اعضای رهبری حزب قلمداد شود، واقعاً مضحک است. ما، برای این که زندگی او تأمین شود، با وجود آن که عضو حزب نبود، با موافقت رفقا، او را به روزنامه رهبر آوردیم تا در آنجا کار کند. گویا ماهی یکصد تومان هم حقوق می گرفت و کار می کرد. حالا در کتابش، طوری حرف می زند که انگار، همه روزنامه رهبر، زیر نظر او بوده! که همه اش دروغی بیش نیست.^۱

ایرج اسکندری در جای دیگری از همین کتاب خاطرات خودش، مطالب دیگری درباره خامه ای دارد که جالب توجه است، او می گوید: خامه ای که اسم او جزء مؤسسان حزب نوشته شده، اطلاع ندارد، اصلاً خودش در جریان نبوده، کشکی نوشته، او اصلاً هیچی نبوده، بعد از کامبخش، کسی که بیش از همه، اشخاص را «لو» داده، همین، خامه ای بود. حالا خودش را طوری نشان می دهد که انگار کاملاً منزّه بوده است. او خودش، عده زیادی از این جوانان و دانشجویان را لو داده. از جمله، طبری، جهانشاهلو و عده ای دیگر را، او لو داده است...^۲

س: در تاسیس حزب توده، نماینده ای هم از طرف شوروی ها حضور داشت یا نه؟

ج: خامه ای ادعا کرده که گویا من (کیانوری) هم، این گفته خامه ای را تأیید کرده ام، در صورتی که این ادعا درست نیست، گفته من در کتاب خاطرات، چنین است.

س: می گویند که دعوت کننده جلسه مؤسسان حزب، علی اوف بوده است؟

۱. ص ۴۵۰ و ۴۵۱ - خاطرات ایرج اسکندری.

۲. خاطرات ایرج اسکندری، ص ۶۴۶.

ج: او، هیچ کس را دعوت نکرده بود. من نشنیده‌ام که دعوت کننده، علی اوف باشد، تنها، کسی گفته است که علی اوف در جلسه اول تأسیس حزب، شرکت کرده است، او برای یک عده ناشناخته بود، نه اینکه دعوت کننده باشد.^۱

امیر خسروی، در پی این ادعا، مرا متهم به دروغ گویی کرده است، ولی حیرت آور است که در گفت و گوی مفصل خود با اسکندری در جریان تأسیس حزب، که بعد از انتشار چاپ اول خاطرات خامه ای صورت گرفته است، و در آن خامه ای شرکت رستم علی اوف را در جلسه مؤسسان حزب، نوشته است، آذرنور و امیر خسروی، هرگز از اسکندری سؤال نمی کنند که آیا این حرف خامه ای، درست است یا غلط؟ در این باره مطلبی در کتاب خاطرات اسکندری نیامده است و من تعجب می کنم که چطور، درباره مسئله ای به این مهمی که منتشر شده، هیچکدام سؤالی از اسکندری نکرده اند. آیا نمی شود احتمال داد که آنها، سؤال کرده اند و اسکندری هم جواب داده، اما اینها آنرا چاپ نکرده اند؟ اما درباره دروغهای شاخدار انور خامه ای.

بد نیست بگویم که او هرچه را که در ایران اتفاق افتاده، به کیانوری، کامبخش و شوروی، مربوط کرده است.

س: حساسیت خامه ای و کامبخش، بیشتر بر چه موضوعی بوده است؟

ج: خودش نوشته که در تمام موارد از کامبخش حمایت کرده است. نوشته: من، بالا و پائین می رفتم، مدتی هم به او علاقمند بودم و به او احترام می گذاشتم... خامه ای حتی در صفحات اولیه، از خصوصیات

۱. خاطرات کیانوری، ص ۷۸.

کامبخش، شرحی می‌نویسد و یک داستان هم نقل می‌کند، اما پس از جریان شکست آذربایجان، خصومت ضد شوروی آنها شروع می‌شود. چون به نظر ملکی و خامه‌ای، کامبخش و اردشیر آوانسیان، دو نفری بودند که صد در صد به شوروی‌ها، اعتقاد داشتند و همه چیز شوروی، برایشان خوب بود. به اینجا که می‌رسند کینه توزی آنان شروع می‌شود.

خامه‌ای در مورد کامبخش، باز یک دروغ شاخدار سرهم می‌کند و می‌نویسد: گویا در پلنوم چهارم، بحث بالا می‌گیرد، نماینده شوروی با یک بغل پرونده به جلسه می‌آید و می‌گوید: ما همه پرونده‌های ۵۳ نفر را در اختیار داریم و مأمورین ما این پرونده‌ها را از ایران آورده‌اند و هیچ‌گونه ایرادی به کامبخش وارد نیست. و یکی دو شاهد مثال هم می‌آورد که یکی از آنها، اسماعیل رائین است و نام افراد دیگر را در چاپ اول کتاب نمی‌آورد، اما در چاپ دوم کتاب حسن نظری و عنایت الله رضا را معرفی می‌کند. که این دو نفر آخری، هر دو به دستگاه محمد رضا و ساواک تن داده و به ایران آمده و شغل هم گرفتند. ناگفته پیداست که این ماجرا، از اساس، دروغ است.

اصل ماجرا این است که وقتی کامبخش، در سال ۱۳۲۱ به ایران برگشت، اسکندری و دوستانش، نمی‌خواستند او را به عضویت حزب، بپذیرند. تا این که روستا و اردشیر آوانسیان از طرف کمیترن، به آنها اطلاع دادند که کامبخش با کمیترن تماس گرفته و در آنجا تبرئه شده است. بعد از آن بود که پذیرفته شد.

عین گفته اسکندری، چنین است: «... تقریباً یکسال بعد از تشکیل حزب، کامبخش به ایران برگشت و مدعی بود که به کمیترن رفته و مطالب لازم را به آنها توضیح داده و تبرئه شده است. وقتی کانديداتوری

او را برای عضویت در حزب، مطرح کردند، من، مخالفت کردم و همراه با دکتر محمد بهرامی فشار آوردیم که این آدم، اول باید محاکمه شود و بعد، اما دو نفر از رفقا در مورد قبولانندن کامبخش به کمیته مرکزی، تأثیر زیاد داشتند که آنها، رضا روستا و اردشیر آوانسیان بودند که می گفتند او در کمینترن، تبرئه شده است. یادم می آید که اردشیر و روستا، به این عنوان که کمینترن سفارش کرده، دیگر اعضای کمیته مرکزی را راضی کردند تا عضویت او را بپذیرند...^۱

و اما در مورد دروغ های دیگر خامه ای می توان به موضوع قتل محمد مسعود اشاره کرد.

به ادعای خامه ای، در هر قتل سیاسی که در ایران روی داده، کیانوری حتماً دخالت داشته است. و چون کیانوری، هیچ کاری را بدون نظر شوروی ها انجام نمی داده، پس حتماً با نظر شورویها کار کرده و آنها حتماً در مرگ مسعود دخالت داشتند. چرا که احمد دهقان، در روزنامه اش نوشته بود که در شماره آینده روزنامه - که فردای روز قتل محمد مسعود قرار بود منتشر شود - مسعود، یک مطلب جنجالی علیه شوروی ها می نویسد...

این حرف خامه ای خیلی خنده دار است. اگر شوروی ها به خاطر نوشتن یک مقاله ضد شوروی، می خواستند آدم بکشند، می بایستی در دوران جنگ سرد، حداقل روزی هشتاد و یا نود نفر را در دنیا می کشتند.

س: بلکه بیشتر

ج: بله، چون کمتر روزنامه ای در کشورهای دشمن شوروی وجود داشت که مقالات عجیب و غریب درباره شوروی ننویسد.

۱. خاطرات ایرج اسکندری، ص ۷۹ و ۸۰.

در بی پایه و اساس بودن این اتهام، همین بس که حتی امیر خسروی که در کینه توزی نسبت به من دست کمی از دیگران ندارد، و کوشیده است از اینگونه تهمت زنی ها خود را دور نگهدارد. او این اتهام را نمی پذیرد و در این مورد می نویسد:

«... من بر این باورم که گفته آقای کیانوری در مورد بی اطلاعی او و حزب توده از ترور محمد مسعود، حقیقت دارد. کیانوری، واقعاً در این ترور نقش نداشته است. و این ترور، همان گونه که خسرو روزبه، شرح داده است، توسط عباسی، در «کمیته ترور» و تحت رهبری خسرو روزبه، آن هم در ایامی که با حزب قطع رابطه کرده بود، صورت گرفت. اعتراضات عباسی، با وجود تناقض هایی که دارد، در اساس، تأیید روایت خسرو روزبه است.»

گواهی برخی از اشخاص «کمیته ترور» که در مهاجرت بودند و در پلنوم چهارم حضور داشتند هم، آن را تأیید می کند. منتهی آنها نمی دانستند که آیا روزبه، شخصاً با کسی یا جایی، تماس داشته یا نه؟ این ابهام، با توضیحاتی که بعداً، روزبه، در جریان بازجوئی هایش می دهد، از بین می رود.^۱

بی شرمانه ترین دروغ سازی انور خامه ای، متهم کردن حزب توده ایران به دخالت در ترور احمد دهقان است. او، در چاپ اوّل کتاب خاطراتش، اتهام کشاورز را دال بر دخالت کیانوری در قتل، با دلایل محکم، رد می کند. اما مجموعه حزب و شوروی را در این مورد متهم می کند.

او بار دیگر در کتاب پاسخ به مدّعی آشکارا، کشاورز را به

۱. بابک امیر خسروی، نقلی بر خاطرات کیانوری، بخش ۳۱ پاورقی روزنامه اطلاعات.

پرونده سازی، متهم کرده است: عین عبارت خامه ای در کتابش این است: «آقای دکتر خلیلی باید بی باک باشد که برای تکذیب چنین واقعیت آشکاری «حیثیت و شرافت» خود را گرو می گذارد». اما اینکه آقای دکتر کشاورز که اینگونه شرافت خود را برای واقعیت های مسلم گرو می گذارد خود برای نسبت دادن قتل احمد دهقانی به رقیبش دکتر کیانوری ماجرائی را از قول ستوان قبادی محروم نقل کرده است که من با دلائل مهم و انکارناپذیر دروغ بودن آنرا ثابت کرده ام (از انشعاب تا کودتا ص ۲۲۵-۲۲۷) لیکن باید اعتراف کنم در هنگام نگارش این کتاب هنوز حسن ظن بیجائی نسبت به آقای دکتر کشاورز داشتم و تصور نمی کردم چنین داستانی را از قول افسر جوان تیرباران شده ای جعل کرده باشد، لذا مبنا را بر این گذاشتم که این داستان را خود آن افسر جعل کرده باشد.

اما سال گذشته ملاقاتی با پروفسور احمد شفائی (سرگرد احمد شفائی سابق) دست داد و چون دکتر کشاورز ادعا کرده بود که قبادی این داستان را در حضور وی شرح داده است، کنجکاوی مرا وادار کرد که از او نیز به عنوان شاهد در این باره تحقیق کنم.

پروفسور شفائی به کلی از این جریان اظهار بی اطلاعی کرد و گفت: به یاد ندارد در مسکو به منزل دکتر کشاورز رفته باشد.

آقای پروفسور شفائی در خاطرات خود به نام قیام افسران خراسان و سی و هفت سال زندگی در شوروی (انتشارات کتاب سرا ۱۳۶۶) نیز صریحاً نوشته است که در تمام مدت اقامت خود در شوروی همیشه در جمهوری آذربایجان می زیسته است.

بنابراین معلوم می شود که آقای دکتر کشاورز این داستان را از قول قبادی بیچاره و بیگناه جعل کرده است حال باید از او پرسید: شما این

دروغ را برای چه از قول آن افسر تیرباران شده جعل کردید؟ برای خوشایند رژیم پهلوی؟ یا به علت کینه دیرینه نسبت به دکتر کیانوری؟»

دکتر انور خامه ای: پاسخ به مدعی ص ۹۸-۹۹

اما با این وجود، در یک مقاله مفصل ده صفحه ای،^۱ می نویسد که احمد دهقان را حزب توده کشته است. آنها حتماً با دستور شوروی!

او می گوید که این قتل به دسیسه شعبه اطلاعات حزب که دکتر فروتن، دست نشاندۀ کیانوری، مسئول آن بوده، صورت گرفته است! و فروتن هم چون با شوروی ها رابطه داشته، از او خواسته اند که احمد دهقان را بکشد! ... حالا چرا؟ چون در مورد قتل احمد دهقان، مقاله ای در روزنامه مخفی حزب چاپ شد که در آن آمده، رزم آرا در قتل احمد دهقان، دست داشته است!

خامه ای دچار گیجی شده و ادعا می کند که حزب توده با رزم آرا، رابطه داشته و حلقه واسط ماجرا هم، کامبخش بوده است! ... البته بدون هیچگونه سند و مدرکی این حرف ها را می زند و حتی می گوید که کیانوری با رزم آرا، رابطه داشته است! اما نمی تواند این مسئله را حل کند که چگونه حزب توده ای که این همه با رزم آرا رابطه داشته، رزم آرا را مسئول قتل احمد دهقان معرفی می کند! پس می گوید که احتمالاً این مقاله بایستی با موافقت خود رزم آرا نوشته شده باشد! به راستی، این ادعا خنده آور نیست؟ که رزم آرا خودش موافقت بکند که حزب توده، او را که در آستانه نخست وزیری بوده، عامل عمده قتل احمد دهقان معرفی بکند؟ شیوه استدلال خامه ای در تمام اتهام هایی که وارد می کند، همین است. مثلاً می گوید: همین که حزب توده، این مقاله را نوشته، بهترین

۱. بر منبع مقاله اشاره نشده است.

دلیل برای آن است که بگوئیم حزب توده احمد دهقان را کشته است! البته درباره قتل احمد دهقان، بر اساس سندی که تاکنون کسی از آن خبر ندارد، این چهره های «اتهام زن» یعنی فریدون کشاورز و انور خامه ای را، رسوا خواهم کرد.

س: انور خامه ای، در دوران بعد از انقلاب، وارد حزب یا تشکیلاتی شد؟

ج: با چه کسانی می توانست حزب تشکیل بدهد؟ کسی به دنبال او نمی رفت. او خود را بالاتر از این می داند که وارد حزب دیگری بشود. به همین دلیل حاضر نشد پس از انقلاب، زیر چتر خلیل ملکی هم برود.

او، خود را خط دهنده سیاست جهانی می داند و در مسایل سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، از جهان! درباره فرهنگ هم در دنیای سخن مقاله می نویسد، و هر وقت هم فرصتی پیدا کند، اتهامات همیشگی اش را به حزب توده ایران، تکرار می کند.

س: حالا گذشته از خامه ای، خود ایرج اسکندری، چه تیپ آدمی است؟

ج: درباره ایرج اسکندری، گفتنی، خیلی زیاد است، در خاطرات او، مطالب نادرست و تهمت های ناجوانمردانه، به ویژه به کیانوری، فراوان دیده می شود. ایرج به رغم این که در کار حزبی، خودرأی، قدرت طلب و در عین حال ولنگار بود. اما یک ویژگی مثبت داشت، او تا آخرین لحظات زندگی خودش، اعتقادش را به مارکسیسم و اهمیت و نقش تاریخی اتحاد شوروی در لگام زدن بر امپریالیسم جهانی حفظ کرد.

از این لحاظ اسکندری برایم قابل احترام است. با وجودی که، ناراضی از پلنوم هجدهم - که امیدوار بود دبیر اول حزب شود و نشد -

برگشت و احتمالاً مقامات شوروی، روی خوشی به او نشان ندادند و نتوانست موفقیتی در آنجا کسب کند، اما اعتقادات خودش را حفظ کرد.

گذشته از این ویژگی قابل تحسین، گاهی اوقات به علت فراموشی و بیشترش هم آگاهانه، دروغ‌هایی گفته که واقعاً ناجوانمردانه است. اما همانطور که گفتیم در اسکندری یک هسته شریف وجود داشت که به رغم کینه توزی‌هایش که ناشی از جاه‌طلبی بود، به صورت ناخودآگاه، بروز می‌کرد که یکی از آنها وفاداری‌اش به مارکسیسم و شوروی است و این خصیصه در موارد دیگری هم بروز کرده است. با وجود تمام کینه‌ای که نسبت به کیانوری، در تمام خاطراتش دیده می‌شود، در یک جا واقعیتی را می‌گوید و با وجود همه تلاش بابک امیر خسروی که با او مصاحبه می‌کرده تا یک دروغ را جا بیندازد، او واقعیت را می‌گوید و آن در مورد پلنوم یازدهم است. پلنوم یازدهم، پلنومی بود که قرار بود، فروتن، قاسمی و سقائی را بخاطر موضع‌گیری‌شان علیه شوروی، از کمیته مرکزی کنار بگذارند، در آنجا، دو جریان بروز کرد: یک جریان با کنار گذاشتن این عده، مخالف بود و استدلال معینی هم داشت، یک جریان هم، به طور جدی خواستار برکناری این ۳ نفر بود.

ایرج اسکندری در این پلنوم، در نظر داشت دکتر رادمنش را از دبیر اولی حزب، برکنار کند و خودش به این منصب برسد و برای عملی کردن این نقشه، با عده‌ای از طرفداران خود در فرقه دمکرات، نظیر پیش‌نمازی، آذر اوغلو، پروفیسور آگاهی و نیز با بعضی از اطرافیانش در رهبری حزب، قرار گذاشته بود که رادمنش را از دبیرکلی، بردارند. من هم گرچه در آن دوران از کادر دبیرخانه کمیته مرکزی کناره‌گیری کرده بودم و در آکادمی ساختمان جمهوری دموکراتیک آلمان در برلن کار

می کردم با کنار گذاشتن دکتر رادمنش موافق بودم. حتی کامبخش هم به اسکندری روی خوش نشان داده بود. چرا که در پلنوم دهم، موضوع جاسوسی حسین یزدی برای ساواک مطرح شد اما به تصمیم گیری نرسید و من از ادامه مسئولیت دکتر رادمنش به عنوان دبیرکل و از بین رفتن هیئت اجراییه، جداً وحشت داشتم که نکند «یزدی» دیگری در کنار او سبز شود که شد و این یکی همان عباس شهریاری بود. بله، در پلنوم یازدهم نارضایی از کارکرد دکتر رادمنش، زیاد شده بود. چرا که او بعد از پلنوم دهم به عراق رفته و سه سال در آنجا مانده بود و افرادی را که در آنجا انتخاب کرده بود آدمهای ناجوری بودند و گروه های بسیاری در ایران، لو می رفتند.

بد نیست این را هم بگویم که در پلنوم دهم که همه چیز برای برکناری دکتر رادمنش بخاطر ماجرای حسین یزدی، آماده شده بود، به دلیل موضع گیری احمد قاسمی علیه سیاست شوروی، وضع عوض شد و بالاخره مسئله به این شکل حل شد که هیأت اجراییه منحل شود و یک هیئت دبیران ۳ نفری انتخاب شد و قرار شد که در ظرف یکسال، پلنوم تشکیل شود و درباره رهبری حزب تصمیم گیری شود. این پیشنهاد را بعد از پایان گفت و گوها در کمیته مرکزی، طبری مطرح کرد که مسلماً نظر مقامات مرکزی شوروی بود.

اما در پلنوم یازدهم، وضع به کلی شکل دیگری داشت. دانشجویان، پیشنهاد برکناری دکتر فروتن، قاسمی و سقائی را مطرح کرد. به این پیشنهاد، تنها ده نفر از بیست و یک نفر اعضای کمیته مرکزی، رأی مثبت دادند. و به این ترتیب تصویب نشد. دانشجویان و طرفدارانش در فرقه و جودت، از جلسه خارج شده و تهدید به انشعاب کردند. در چنین

اوضاعی، معلوم شد که حزب کمونیست اتحاد شوروی، جداً خواستار برکناری این سه نفر از کمیته مرکزی حزب است، در نتیجه در میان گروهی که اسکندری برای ایجاد تغییر در رهبری حزب، آماده کرده بود، تردید پیدا شد و پیش از همه خود کامبخش، پشت تریبون رفت و مخالفتش را پس گرفت و بعد از او دیگران و از جمله اسکندری، کیانوری آخرین نفر بود.

درباره موضوع گیری کیانوری، ایرج اسکندری، در کتاب خاطرات خودش چنین می گوید:

«فکر کردم، خُب. ممکن است اینها همه ما را از حزب کنار بگذارند. لذا گفتم که باید رفته و با آنها صحبت کنم، چرا که من، تنها، تصمیم نگرفته بودم به همین خاطر، رفقا، یعنی همان پیشنهادی و آذراوغلو را جمع کرده و با آنها صحبت کردم و گفتم:

چنین اوضاعی است، عقیده شما در این مورد چیست؟

پیش نمازی، محکم ایستاد و گفت: رفیق ایرج، حرفتان را پس نگیرید و مقاومت کنید. هر چه می شود بشود. اما دیگران که چنین نظری نداشتند، شل شده بودند. من هم آمدم و همانطور که گفتم رأی خودم را پس گرفتم، پشت سر من هم، کیانوری آمد و گفت: حالا که زور در کار است، یک چنین عبارتی بود که از کیانوری تعجب دارد، گفت، حالا که اجباری است، من هم خیال می کنم که باید آن نظر را پس گرفت.

کیانوری چنین حرفی زد و من گفتم: عجب باریک‌الته که اینطور سخن گفت.^۱

۱. خاطرات اسکندری، چاپ ایران، ص ۳۱۳-۳۱۴.

اما در جای دیگر، اسکندری، خیلی کوشش می کند که خودش را از اشتباهات، دور نگه دارد و بگوید نظراتش، همیشه صحیح بوده است.^۱
 س: به بیان دیگر، شاید می خواهد بگوید تا آن وقتی که من در حزب بودم، خوب بود، این خصیصه را عموم رهبران دارند.

ج: این گونه موضع گیری در اینجا هم هست، مثلاً او گفته است که حزب توده، یک حزب دموکراتیک بوده که ما درست کردیم و قرار بود که دموکرات و ملی باشد، اما کامبخش و کیانوری آمدند و حزب را مارکسیستی و کمونیسی کردند. روی این نکته، خیلی تأکید کرده است. امیر خسروی و آذر نور، در یک زیرنویسی، صفحه ۴۳۳ چاپ ایران،^۱ چنین اظهار نظر کرده اند:

«از خود توضیحات رفیق اسکندری و داده های متعدد و شهادت های زیادی که می توان به آن اضافه کرد، روشن می گردد که در واقع، گرایش حزب توده به کمونیسم و مارکسیسم لنینیسم، صرفاً نقشه شیطانی و برنامه ریزی کامبخش یا عده ای دیگر نبوده است.

اوضاع و احوال جهانی و نقش اتحاد شوروی در جنگ علیه نازیسم، و دینامیسم مبارزه توده های محروم و زحمتکش و روشنفکران انقلابی، به نوبه خود، نقش تعیین کننده ای داشته است. تحلیل های منتشر شده رفیق ایرج از تاریخ حزب توده، دلایل دیگری را برای کمونیستی شدن حزب توده ارائه می دهد که به نوبه خود جانبدارانه به نظر می رسد.»

س: البته اسکندری بر این نکته تأکید می کند که ما می خواستیم حزب را از سلطه حزب کمونیست شوروی نجات دهیم اما کامبخش و اطرافیاناش، نمی گذاشتند. ما همیشه می خواستیم، یک رابطه متقابل

۱. خاطرات اسکندری، چاپ تهران، زیرنویس ص ۴۳۳.

برادرانه بین ما و حزب کمونیست شوروی وجود داشته باشد و می گوید انحراف حزب از اینجا شروع شده که از ابتدا حالت اطاعت نسبت به شوروی داشته است.

ج: باز هم امیر خسروی و آذرنور، در جای دیگری این گفته ایرج را نفی می کنند. نوشته آنان، چنین است:

«اگر در نظر بگیریم که در مشی و سیاست حزب توده ایران، خطا و انحراف، فراوان است. اگر به خاطر داشته باشیم که گروه گرایی، اختلافات خصوصی و درونی، به اشکال مختلف، در سراسر زندگی حزب توده ایران و رهبری آن تسلط داشته، و از دهه چهل به بعد، نوعی انحراف و انحطاط و زوال رهبری آن را فرا گرفته بود. و امر و نهی نمایندگان احزاب کشورهای مهماندار در مهاجرت، شخصیت گردانندگان حزب را خرد می کرده است و نوعی دورویی و دوگانه گوئی در گفتار و کردار، به طبیعت ثانوی بعضی از آنان مبدل شده بود ... در آن صورت روشن است، رفیق، اسکندری که، در پستهای رهبری و اجرایی و سیاسی حزب، قرار گرفته، عملاً نمی توانست خود را از تناقض گوئی و از خطا و انحراف مصون نگه دارد.

رفیق اسکندری، به رغم سلامت نفس و استقلال اندیشه و عمل، که ذاتی او بود، نمی توانست آلوده خطاها و گناهان و انحرافات متعدد رهبری حزب نبوده باشد.^۱»

— اسکندری، چندین بار گفته است که من با سفارت شوروی، اصلاً

۱. خاطرات اسکندری، چاپ پاریس، بخش سوم - پیشگفتار امیر خسروی - آذرنور ص ۵ و ۶.

رابطه ای نداشتیم. در صورتی که در آغاز خاطراتش اعتراف می کند که وقتی از زندان بیرون آمد، همان روزهای اول، همراه با نوشین، با شوروی ها تماس می گیرد. او گفته است:

ما نمی دانستیم چکار بکنیم. چون بچه ها، هنوز در زندان بودند. آزادشان نکرده بودند. می خواستیم ببینیم شوروی ها، کمک می کنند؟ نوشین، پیشنهاد کرد به نمایندگی ایشان مراجعه و صحبت کنم تا شاید آنها بتوانند کمک کنند. گفتم، خیلی خوب برویم.

محل مؤسسه تجارتی سفارت شوروی، در سرچشمه بود. با نوشین رفتیم آنجا و من خودم را معرفی کردم که می خواهم با آقای رئیس نمایندگی دیدار نمایم. از ما پرسیدند: شما کی هستید؟ گفتم: ما تازه از زندان مرخص شده ایم و وضعمان این است و مطالبی داریم که می خواهیم با ریاست آنجا در میان بگذاریم. بعد از مدتی که معطل شدیم، ما را خواستند. با فردی ملاقات کردیم که من بعداً اسمش را فهمیدم. بلاچا بکین. گفت: شما کی هستید؟ و با دقت اطلاعاتی درباره هویت ما و اینکه چه کاره هستیم و از کجا آمده ایم، خواست. از او سؤال کردم: شما دوستان را می شناسید؟

او سؤال کرد: شما روستا را می شناسید؟

گفتم: بلی، او را می شناسم.

پرسید: حالا او کجاست؟

گفتم: او را تبعید کرده اند و الآن در ساوه است.

گفت: اگر بگویند به اینجا بیاید خوب می شود.

فوری به روستا خبر دادیم اگر آب دستت هست بگذار زمین و بیا تهران. و چون در آنجا تبعید بود، قاچاقی آمد. وقتی آمد، جریان را برای

او تعریف کردم و گفتم، بلاچابکین تو را خواسته است و باید تماس بگیری. و رفت و تماس گرفت، بعد، آنها مطمئن شدند که ما جریان سالمی هستیم و دروغ نگفتیم. آنها اطمینانشان به روستا بیشتر بود...^۱

س: یعنی، سفارت، بیشتر به روستا اطمینان داشت؟

ج: بله، چون روستا را می شناختند. در واقع به او اعتماد داشتند. آنها چهار نفر را می شناختند: عبدالصمد کامبخش، رضا روستا، دکتر محمد بهرامی و اردشیر آوانسیان.

اسکندری، در جای دیگری درباره مراجعه اش به سفارت شوروی

می گوید:

«در سفارت شوروی در تهران، شخصی بود به نام علی اوف، همان شخصی که می گویند در اولین جلسه حزب هم حضور داشته است. من با او بعد از وقایع آذربایجان ملاقات کردم و به او گفتم آقا، این طور که نمی شود که ما جدا جدا بتوانیم انقلاب انجام بدهیم. اینکه معنی ندارد. نه از لحاظ نظری و نه از نظر عملی، معنی ندارد، این چه کاری است؟

استدلال او این بود که برای ما مسئله آذربایجان مطرح نیست. مسئله تمام ایران مطرح است. این حالت می تواند زمینه برای اقدامات انقلابی دیگر باشد.

آنچه من تشخیص دادم این بود که بین سفارت شوروی در تهران و مقامات آذربایجان شوروی در مورد خود این قضیه، اختلاف نظر وجود داشت. و این، خود، مسئله مهم و در عین حال، جالبی بود.^۲

او در جای دیگر، وقتی از دیدارش با دکتر مصدق صحبت می کند و

۱. خاطرات اسکندری، چاپ پاریس، بخش دوم، ص ۷۰.

۲. خاطرات اسکندری، چاپ تهران، ص ۱۰۱.

در مورد طرح پیشنهادی اش به دکتر مصدق در مورد پیشنهاد کافتارادازده مبنی بر تشکیل شرکت نفت ایران و شوروی و طرح آن به مجلس توضیح می‌دهد، باز هم در مورد رفتنش به سفارت شوروی سخن می‌گوید:

«دکتر مصدق گفت که وضع الآن این است که شوروی‌ها آمده‌اند و نفت می‌خواهند و امتیاز می‌خواهند. مردم ایران، اصلاً از لغت امتیاز، بدشان می‌آید. برای اینکه لغت امتیاز با استعمار جوش خورده است. هر قدر هم که بگوئیم شوروی‌ها منظور استعماری ندارند، نمی‌توانند قبول کنند. اگر اینها نفت می‌خواهند، چرا نمی‌گذارند با آنها قرارداد فروش نفت ببندیم؟

گفت: من از تو می‌خوام که بروی و با شوروی‌ها صحبت کنی و بگویی اگر موافق باشند، من فردا در مجلس نطق می‌کنم و ضمن آن، پیشنهاد خواهم داد به جای امتیاز نفت شوروی، قرارداد فروش نفت با آنها ببندیم.

بعد که رفت، من به سفارت شوروی تلفن کردم و گفتم: مطلب مهمی است که باید فوری با شما مطرح کنم، گفتند: خیلی خوب! بیا اینجا، رفتم و قبلاً به علی اوف گفتم که دکتر مصدق با من صحبت کرده و مطلبی است راجع به او، بعد از مدتی سفیر آمد و گفت: مطلب چه هست؟ گفتم: قضیه، این است، می‌خواهد فردا در مجلس چنین پیشنهادی بدهد.

گفت: همینجا بنشینید، من نشستم، و او رفت و فهمیدم که حتماً می‌خواهد از مسکو پرسد. تقریباً نیم ساعت به طول کشید و برگشت و گفت: «بگوئید این پیشنهاد را بکند.»

او می‌گوید با شوروی‌ها رابطه نداشته اما این چند نمونه نشان

می دهد که این طور نبوده است.

س: احتمالاً، این موارد از زیانش پرید، ولی با در نظر گرفتن این مسایل، اینها چرا اینقدر به کامبخش حساس بودند و او را جاسوس K. G. B و مرتبط با شوروی معرفی می کردند؟

ج: اوّل به خاطر خصومتی که اینها در زندان با او پیدا کردند و دوّم بخاطر آنکه کامبخش، به شوروی ها فوق العاده نزدیک بود و آنها به او اعتماد کامل داشتند، جهانشاهلو نوشته است: «نسبت اتحاد و احترام شوروی ها به کامبخش و دانشیان، برابر بود با نسبت احترام ژنرال با یک گروهبان.»

و سومین نکته اینکه کمیترن، مأموریت تشکیل حزب کمونیست را به کامبخش سپرد. این عوامل خودخواهی اسکندری و دوستانش را تحریک می کرد. حساسیت امثال خسروی و آذر نور هم کاملاً مهم است و برمی گردد به بی اعتقادی خودشان به شوروی و سرخوردگی شان بعد از پلنوم هیجدهم.

حالا در مورد اسکندری، یک مطلب را نیز اضافه کنم و آن عاقبت اسکندری است. اسکندری به جایی می رسد که به طرف همکاری با عناصری چون علی امینی هم کشیده می شود. خان بابا تهرانی، در خاطراتش، درباره آخرین دیدارش با اسکندری می گوید:

«ایرج اسکندری را آخرین بار، در پائیز ۱۳۶۳ یعنی اندکی قبل از مرگ، در هتلی در خیابان آگوست بلانکی شهر پاریس، ملاقات کردم. پس از گفت و گوهایی معمولی، سخن از اوضاع و احوال سیاسی کشور، و وضع سیاسی نیروهای کشور شد. اسکندری، با حرارت از ائتلاف بزرگی، صحبت می کرد و معتقد بود که راه نجات، جز از طریق یک

ائتلاف وسیع از همه نیروهای سیاسی، وجود ندارد. و برای جلب مشارکت بیشتر نیروهای سیاسی به این ائتلاف، نباید صحبتی از شکل نظام بعد از پیروزی، که سلطنتی باشد یا جمهوری، به میان آورد. بلکه باید این امر را به مجلس مؤسسان سپرد.

وقتی به اینجا رسید از او پرسیدم: رفیق اسکندری، آیا در چنین ائتلافی، افرادی نظیر علی امینی هم جای دارند؟

اسکندری در واکنش نسبت به سؤال من، به گمان اینکه قصد مجادله دارم، گفت: رفیق عزیز، شما دیگر لازم نیست آقای علی امینی را به من معرفی کنید. ایشان، قوم و خویش من هستند و من بهتر از شما ایشان را می شناسم. منتهی اینجا بحث بر سر فرد معینی نیست. بلکه موضوع نجات مملکت و خلاص مردم از این وضعیت رقت انگیز، مطرح است.

س: البته من در یک نشریه سلطنت طلب دیدم که ایرج، بعد از این افشاگری ها، در سفر به آلمان شرقی فوت کرده، و احتمال دادند که بخاطر حرفهایی که زده، عوامل او را کشته باشند.

ج: نه، این حرف درست نیست، چرا که اسکندری، قبل از انتشار خاطراتش، فوت کرده و خاطراتش، پس از مرگ، منتشر شده است. بد نیست توضیح روشن کننده ای را که امیر خسروی و آذر نور، در مورد بیماری سرطان او داده اند، نقل کنم:

... دو سه ساعت بعد از پایان گفتگوی ما با ایرج (۲۸ اسفند ۶۴)،

ایشان پاریس را به مقصد وین^۱ ترك گفت تا سال نو را همراه دخترانش که مقیم اتریش هستند، بگذرانند. قرار بود از آنجا به آلمان شرقی برود و پس از معاینات پزشکی و ادای مراسم تودیع، برای اقامت قطعی به پاریس

۱. خاطرات اسکندری، چاپ تهران، ص ۴۹۲.

مراجعت کند. بیماری سرطان او که در پاریس رو به وخامت گذارده بود و خودش از آن بی خبر بود، باعث شد تا در آلمان، رفیق ایرج را از پای درآورد و خلافت بزرگی بر جای بگذارد...

خوب، حالا بگذارید در همین جا، در مورد ایرج اسکندری به طرح ۲ قضیه دیگر هم بپردازم.

همانطور که قبلاً گفتم، ویژگی اسکندری، نسبت به دیگران، این بود که تا پایان عمر، نسبت به اهمیت اتحاد شوروی و نقش جهانی آن کشور، نظر قاطعی داشت. این بخش از گفته هایش در کتاب خاطرات او، مؤید همین مطلب است:

«باید توجه داشت که سیاست خارجی دولت شوروی، مبتنی بر همزیستی مسالمت آمیز بین رژیم های مختلف است. این در حقیقت، برای ایجاد همکاری وسیعی در بهبود روابط دوستی بین شوروی و سایر کشورها است. کما اینکه شوروی در مورد آمریکا، موافق با اتخاذ روش قوام با سازش است. اما هر حرف کمونیستی در داخل کشور، سیاست درستش، علیه حکومت بوده و برای حکومت برتر تلاش می کند و این دو روش، اصلاً معارض یکدیگر نیستند اما باید توجه داشت که از نظر عینی، اتحاد شوروی، عامل مهم و اساسی در سیاست بین المللی علیه امپریالیسم آمریکاست و در این تردیدی نیست.^۱

اما چهره دیگر ایرج اسکندری، در مورد برخوردش با سند «ساواک ساخته»، علیه کیانوری و مریم فیروز و بستگانش، دیده می شود. سندی که در اختیار امیر خسروی و آذر نور گذاشت و آنها هم با علم به ساختگی بودن آن، در خاطراتش چاپ کردند. آن هم در زمانی که

۱. خاطرات ایرج اسکندری، صفحه ۱۱۸.

کیانوری، زیر چوبه دار ایستاده بود و امکان پاسخ گویی نداشت. ایرج اسکندری این کار زشت را در حالی انجام داد که برداشت خودش در آغاز این بود که ساواک خواسته است از بعضی اختلافات داخلی رهبری حزب، سوء استفاده کند.

اسکندری: بله، خوب، در هر صورت، مثل این است که ساواک در این جریانات، اطلاعاتی داشته است. چون همانطور که شوروی ها خودشان در ساواک، مأمور داشته اند، ساواک هم همینطور مجرای اطلاعاتی داشته است. از آن نامه چنین استنباط می کنم که نامه، مال ساواک است. تردیدی ندارم. مسئله جریانی که شوروی ها می خواسته اند به تدریج، کیانوری را جلو بیندازند در این باره لابد به آنها خبری رسیده و آنها آن را بزرگ کرده و نوشته اند.

امیر خسروی: من گفتم، همان سالها، کیانوری، صد درصد از ایرج پشتیبانی می کرد.

اسکندری: ممکن است اطلاعاتی، چیزی به ساواک رفته باشد، آن را بزرگش کرده اند و خواسته اند یک استفاده سیاسی از آن به عمل بیاورند.^۱

اسکندری، این نامه را برای مقامات شوروی فرستاد و به رغم اصرار مکرر او که می گوید: آنها پاسخی به او نداده اند، اما آذرنور و خسروی، با اینکه می دانستند شهناز اعلامی از مدت ها پیش عامل ساواک بوده (ساواکی بودن او را در صفحات آینده توضیح خواهم داد) به آن کار ناجوانمردانه در مورد نامه جعلی ساواک، دست زده اند.

«نامه فوق از جعلیات ساواک برای تشدید اختلاف در رهبری

۱. خاطرات اسکندری، چاپ ایران، ص ۴۰۴.

حزب توده بوده است.^۱ دربارهٔ کسانی از افراد نزدیک به ایرج اسکندری، که به ساواک در ساختن این سند جعلی، کمک کرده‌اند، در بخش مربوط به جهانشاهلو، توضیح خواهم داد.

س: حالا اجازه بدهید به چهرهٔ دیگر این گروه، یعنی اردشیر آوانسیان بپردازیم. به نظر شما، او چه جور آدمی بود؟

ج: به عقیدهٔ من، و بدون تردید، اردشیر آوانسیان، یکی از چهره‌های بسیار مثبت جنبش توده‌ای کمونیستی بوده است.

فردی پاک سرشت، بسیار علاقمند به کمونیسم و شوروی. او در دوران زندان، یک مبارز سرسخت بود، خلیل ملکی، در روزنامه رهبر، مقاله‌ای دربارهٔ او نوشته به نام «شکست‌ناپذیر» که چهره واقعی او را نشان می‌دهد. تمام زندگی او در مبارزه با پلیس، گذشت. او بعد از آزادی از زندان، انتظارش زیاد بود و منتظر بود به رهبری حزب برسد اما انتظاراتش، هرگز برآورده نشد. چون مخالف زیاد داشت. بیشتر هم به این خاطر که حاضر نبود از نظریات کسی پیروی کند.

ملکی با وجودی که آن شرح و بسط را دربارهٔ آوانسیان می‌دهد اما به خاطر همین روحیه او، در مقاله‌ای بدون اینکه نامی از او ببرد، غیرمستقیم او را «شترمآب» خوانده است. و بعد هم درباره اش گفته است: کسی که در سابق، آن جور مبارزه کرده بود، پس از آزادی و پیدا کردن یک زندگی مرفه و اتومبیل، حالا سازشکار شده است. که کمال بی‌انصافی دربارهٔ اردشیر است.

واقعیت این است که آوانسیان، از همان دوران اولیه، یک نارضایتی نسبت به حزب داشت. چرا که انتظار داشت نقش مهمی در حزب داشته و

به دبیری حزب برسد. اما با این وجود در تمام دوران، من هیچ جایی ندیدم که رأی و یا اظهارنظری مخالف اعتقادش، گفته باشد. او تقریباً همیشه، ثابت قدم بود و در آن جهتی بود که ما بودیم.

من، برای اردشیر، احترام زیادی قائلم. ولی به نظر من، به علت دوری طولانی از کار حزبی، برخی ویژگی‌های خود بزرگ بینی در او پیدا شده بود، یک نمونه‌اش در مورد پذیرش کامبخش است. اسکندری می‌گوید که وقتی کامبخش برگشت، روستا و اردشیر، سریعاً آمدند، گفتند که از کمیترن به ما اطلاع داده شده که کامبخش رفته و با کمیترن تماس گرفته و جریان ۵۳ نفر را گفته و کمیترن هم او را تبرئه کرده است. این مطلب را من قبلاً گفته‌ام. اما اردشیر، در خاطراتش نوشته است:

«کامبخش اصلاً رابطه‌ای با سفارت نداشت. او با یکی از آدمهای رده پائین سفارت رابطه داشت. رابطه کمیترن با من بود ...»

این خاطرات در گفت و گوئی با امیر خسروی و احتمالاً با یادداشت تهیه شده است. پاسخ این پرسش باز می‌ماند که آیا این جمله به من گفته و نظر اردشیر بوده است.

هرچه پیرتر می‌شد خود بزرگ بینی و کوچک کردن دیگران، بیشتر در او رشد می‌کرد.

س: چرا اردشیر، این جریان را در زمانی که کامبخش، زنده بود نگفته؟ و فقط این حرفها را دو سه ماه قبل از مرگش عنوان می‌کند؟ البته نوشته دیگری هم از اردشیر، در دست است، که چند صفحه خاطرات دیگری از اوست. گویا فقط یادداشت‌های زندان اوست، ولی من شنیدم که خاطرات خیلی قطوری هم نوشته است.

ج: یادداشت‌هایش را منتشر کرده‌اند، اما من ندیدم، در هر

صورت، دربارهٔ اردشیر در عین حالی که برایش احترام قائلیم، اما باید بگویم که این نقص را داشت. اصلاً چه کسی است که نقص نداشته باشد؟ هرکس کار می‌کند اشتباه هم می‌کند. آنهایی اصلاً اشتباه نکرده‌اند که هیچ کاری نکرده‌اند.

س: نظرتان دربارهٔ خان بابا تهرانی و تحلیل هایش از جریانات چپ روشنفکری چیست؟

ج: اولاً این را بگویم که من در تهران، اصلاً خان بابا تهرانی را نمی‌شناختم. چون عضو سازمان جوانان بوده است. بعد در دورهٔ مهاجرت، با او آشنا شدم. فردی شلوغ بود. اما خاطراتی که نوشته و به صورت گفت و گو و سؤال و جواب است، صرفنظر از کمبودها و تلاش‌هایی که صورت داده تا در همه جا بدون نقص و محق، جلوه کند، از بسیاری از دیگر خاطراتی که نوشته شده، واقع‌گرایانه‌تر است:

تصاویری که از چهره بعضی از زندانیان، به ویژه دکتر یزدی و مهندس گرمان، ارائه می‌دهد، خیلی جالب است.

مهندس عباس گرمان با وجودی که از مخالفین کیانوری (من) بود این ویژگی مثبت را داشت که در زندان، کوشش می‌کرد به همه زندانیان، کمک بکند. امکاناتی را که داشت در اختیار آنها قرار می‌داد و بعد هم که از زندان، بیرون آمد، به افراد دیگر، برای پیدا کردن کار، خیلی کمک می‌کرد، در عین حالی که مخالف حزب بود.

در مقابل، خان بابا تهرانی، چهرهٔ مرتضی یزدی را خیلی خوب نشان می‌دهد که چقدر خودخواه بوده است. آنقدر که همین مهندس گرمان، در یک جریانی به او می‌گوید: شما شکم‌گنده‌ها، بچه‌ها را به این روز انداختید و حالا اینقدر خودخواه هستید.

تهرانی، انتقاداتی هم به من وارد کرده است که منصفانه و درست است.

اما دو مطلب از گفته های دیگران نقل کرده که خیلی بی ربط است. یکی این که گویا، مریم،^۱ که همه او را می شناختند. با سرهنگ مبشری که لباس ارتشی به تن داشت، توی خیابان های تهران می گشتند و از این دکان به آن دکان برای اجاره خانه می رفتند... و بعد گفته شده است که خانم! شما را که تمام تهران می شناسند، چرا چنین کاری کردی! او این را از قول کی نقل می کند؟ از قول سرهنگ نوائی در پکن.

بعد، این قدر فکر نکرده است که مریم، بعد از بهمن ۱۳۲۷، همیشه با چادر سیاه و کفش ساده، در شهر رفت و آمد می کرد. اگر او را می شناختند، شصت دفعه گرفته بودندش! یک نمونه دیگر هم از همین مسایل دارد که بسیار جالب است، می گوید:

«... یکی از افسران توده ای، در زندان به من گفت که اصلاً احتیاجی نبود که روز ۲۸ مرداد، افسران توده ای به میدان بیایند. تنها کافی بود، فقط از پنجره خانه خودشان، این ششصد، هفتصد افسر که همه هم اسلحه کمری داشتند، همان ساعت، یعنی ساعت ۳ بعدازظهر، فقط یک قرار حزبی می گذاشتند و با اسلحه به بیرون تیراندازی می کردند. همین کافی بود تا جلوی بلوا گرفته شود...»

افسری که چنین حرف بی ربطی زده، احتمالاً بیمار بوده، چرا که اولاً ۶۰۰، ۷۰۰ نفر نبوده و کمتر از پانصد نفر بوده، و دوم آنکه از این تعداد، تنها نزدیک به ۲۴۰ نفر در تهران بودند. سوم آنکه، من از خان بابا تهرانی، واقعاً تعجب می کنم که چنین چیزی را مستند دانسته و برداشته

۱. منظور مریم فیروز - همسر آقای کیانوری است.

آن را در کتاب خاطراتش آورده، بدون آنکه به بی ربط بودن آن، اشاره ای داشته باشد. مگر خانه همه افسران در مسیر چاقوکشان قرار داشت؟ درحالی که همه می دانند که همه افسران در آن روز یا سر خدمت بودند و یا به دعوت رئیس ستاد برای شنیدن سخنرانی او در دانشکده افسری منتظر او بودند. ولی در مجموع، مطالب دیگری را که نوشته، درباره سازمان انقلابی و رفتن به چین و کنفدراسیون دانشجویان و نظایر آن، همه، با واقعیت تطبیق می کند. مثلاً هنگام تهیه خاطراتم، از من سؤال شد که آیا با خسرو قشقایی، که در مونیخ روزنامه باختر امروز را منتشر می کرد، رابطه ای داشتم یا خیر؟

من، پاسخ منفی دادم، در نوشته های تهرانی، این پاسخ من، تأیید شده است. بد نیست به اصل نوشته او توجه کنیم.

او در پاسخ به این سؤال که آیا باختر امروز با نظر حزب اداره می شد چنین نوشته: نه، اینطور نیست.

حزب توده، ابتدا از ماجرای اطلاع بود و این ایده، اصولاً ربطی به حزب نداشت. من چون نسبت به رهبری حزب، موضع انتقادی داشتم. این ایده را با ابتکار خود با قشقایی، در میان گذاشته و با همکاری محمد عاصمی و گودرزی، پیش بردیم. حزب توده، باختر امروز را برای خود، رقیبی به شمار می آورد. چرا که این نشریه، محبوبیت بسیاری یافته بود و عملاً عرصه را بر حزب تنگ کرده بود. به همین دلیل، حزب توده کوشش کرد تا باختر امروز را تحت کنترل بگیرد و وقتی موفق نشد، شروع به تخریب کرد.

من، در سفری به برلن شرقی، ضمن ملاقات با کیانوری، موضوع باختر امروز را پیش کشیدم و گفتم: قشقایی، در نظر دارد، با ادامه انتشار

این نشریه، فعالیت سیاسی خود را گسترش دهد و من هم قصد دارم به او کمک کنم.

کیانوری مخالفت کرد و گفت: «آقا این شلوغ بازی ها چیه؟ هر جا می رسی فیل هوا می کنی. تو به عنوان آدم حزبی، اجازه نداری چنین کاری بکنی. البته من با رفقا صحبت خواهم کرد، اما بدان که ما هیچ مسئولیتی راجع به این کار نداریم. بابام از قدیم گفته؛ دختری که یک شب بیرون ماند، چه یک شب و چه صد شب. و این محمد عاصمی، از آنهایی است که یک شب بیرون مانده است. دیگر به ما مربوط نیست. من و کیانوری، به دنبال این گفت و گو، با اوقات تلخی از هم جدا شدیم. قشقای گفت:

مقالات باختر امروز، هنوز چاپ نشده و بیرون نیامده، روی میز سازمان امنیت است...

او در این مورد به گودرزی مظنون بود، اما تا آنجا که من فهمیدم عاصمی، طبق تماسی که با ساواک داشت، قاعدتاً اطلاعات خود را منتقل می کرد.

بعدها معلوم شد که در دستگاه رهبری کنفدراسیون هم، ساواک، افرادی را برای همکاری، جلب کرده بود که فولادی، یکی از آنها بود.^۱

س: مصطفی الموتی چه طور، این شخص چه سابقه ای دارد؟

ج: ایشان، سردبیر روزنامه داد، به مدیریت عمیدی نوری، پدر همسرش بود.

عمیدی نوری، یکی از ۱۹ نفر مؤسّسین جبهه ملی بود که چون به

۱. خاطرات خان بابا تهرانی، جلد اول، ص ۹۹-۱۰۰.

نمایندگی مجلس هفدهم انتخاب نشد، از جبهه ملی کنار رفت و به ضدانقلاب پیوست.

زاهدی، بلافاصله پس از کودتا، او را به عنوان معاون سیاسی و پارلمانی خود انتخاب کرد. حالا درباره نقش مصطفی الموتی، کافی است چند جمله از خاطرات عمیدی نوری، که در روزنامه اطلاعات^۱ چاپ شده، نقل شود.

«ظهر ۲۷ مرداد، آقای مصطفی الموتی به من با تلفن اطلاع داد که در میان محتویات صندوق مراسلات، یک کلیشه با یادداشت رسیده است، گفتم: چیست؟ گفت: کلیشه، متن فرمان اعلیحضرت، دایر بر عزل دکتر مصدق و نصب سرلشکر زاهدی به نخست وزیری است. یادداشت هم به دستخط آقای اردشیر زاهدی است. که من این کلیشه را به صندوق انداخته و دستور دادم متن فرمان را با کادر درشت، در وسط صفحه اول بگذارند. درباره مصطفی الموتی، بد نیست که به چند جمله هم از خاطرات کیم روزولت، طراح کودتای ۲۸ مرداد، درباره مصاحبه مطبوعاتی قلابی سرلشکر زاهدی، توجه کنیم.

روزولت در کتاب کودتا ضد کودتا می گوید:

بیل، می رود به سراغ دو روزنامه نگار آمریکایی که در تهران هستند و آنها را به منزل 'دیک می آورد تا در آنجا مصاحبه مطبوعاتی کوتاهی با مصطفی الموتی انجام بدهند و او در مصاحبه می گوید که شاه، مصدق را عزل کرده و زاهدی را به جای او نشانده است، بعد مصطفی را به سفارت می برد.»

خبرنگاران آمریکایی که معلوم هستند چه کسانی هستند ولی اردشیر

۱. در اصل نوشته آمده: اطلاعات ۲۷، ۱۳۳۳ - که نامشخص است.

زاهدی، در کتاب خاطراتش، این ماجرا را خیلی بزرگ می‌کند و می‌گوید: ما مخبرین داخلی و خارجی، آنهایی را که در دسترس بودند، در تپه‌های ولنجک جمع کردیم، تیمسار زاهدی در آنجا، فرمان نخست‌وزیری خودش را به آنها ارائه داد و بعد عکس آن فرمان را میان طرفداران، تقسیم کرد.^۱

به این ترتیب، تکلیف مصطفی الموتی مشخص می‌شود که با روزولت هم مربوط بوده و این کارها را می‌کرده، چندین دوره وکیل مجلس بوده و از اعضای فعال حزب رستاخیز بود.

س: در ادامه بررسی شخصیت‌ها، بد نیست نظراتان را درباره فریدون کشاورز بگوئید؟

ج: از کشاورز باید به عنوان دروغ‌سازترین فرد در تمام این جریان‌ها نام برد. هم‌طراز با شهنواز اعلامی و انور خامه‌ای همان کشاورز است که واقعاً وحشتناک است. گویاترین تعریف از ویژگی‌های کشاورز را، ایرج اسکندری در گفت و گوهایش با مجله تهران مصور در تهران داده است.

س: نظر شما درباره دکتر کشاورز و به اصطلاح کتاب او درباره حزب چیست؟

ج: چنان که گفتم. کتاب دکتر کشاورز، قویاً آمیخته به اغراض شخصی و دروغ و جعلیات و تحریف جدی بسیاری از واقعیات است. برخی از مسایل تاریخی نیز در این کتاب به صورت ناقص و تحریف شده، ذکر شده است و به طور کلی، این به اصطلاح کتاب، به منظور لطمه وارد آوردن به حزب و بدنام کردن برخی از اعضای رهبری آن، نوشته شده

۱. پنج روز رستاخیز ملت ایران، منصور اتابکی، احمد بنی‌احمد، چاپ تهران ۱۳۳۷ - ص ۱۷۲.

است. کشاورز می‌خواهد خود را از تمام اشتباهات حزب تبرئه کند یا انحرافات را به دیگران نسبت دهد. او فرد بی‌غرضی نیست، جاه‌طلب و خودخواه است.»

انور خامه‌ای هم در این مورد، مطلبی دارد: «چون یکی از تهمت‌هایی که کشاورز به کیانوری زده این است که گفته کیانوری، احمد دهقان را کشته است برای این تهمت زنی، یک افسانه‌ای ساخته از قول ستوان قبادی، یکی از افسرانی که ما را از زندان فراری داد. او ادعا کرده که ستوان قبادی در مسکو به او گفته است: «وقتی که قاتل دهقان را گرفتند و آوردند به زندان، کیانوری به من گفت: «برو با او صحبت کن و دلداری و اطمینان بده که ما او را نجات می‌دهیم تا چیزی درباره‌ی حزب نگوید.»

حقیقت این است که اولاً، هنگام قتل احمد دهقان من در زندان یزد بودم و ثانیاً هنگام قتل دهقان، ستوان قبادی، مدت‌ها بود که در شوروی بود.

وقتی که ما فرار کردیم، قبادی هم با ما فرار کرد. او افسر نگهبان در بیرون زندان قصر بود و ستوان محمدزاده افسر نگهبان بخش درون زندان و هر دو از اعضای سازمان افسری حزب بودند. و بدون یاری آنان، فرار دادن از زندان غیرممکن بود.

تاریخ فرار ما از زندان، ۲۴ آذرماه ۱۳۲۹ بود و این دو افسر را پیش از پایان سال ۱۳۲۹ از راه مرز شمال به اتحاد شوروی فرستادیم. حسن جعفری قاتل احمد دهقان در دوران نخست‌وزیری دکتر مصدق اعدام شد.

چطور ممکن است که ستوان قبادی که از ۲۴ آذرماه ۱۳۲۹ فراری و

مخفی شده بود، به عنوان افسر نگهبان پای دار حسن جعفری حضور داشته باشد؟

فریدون کشاورز که در دروغ سازی رذیلانه، هر مرزی را پشت سر گذاشته است، با همه زرنگی اش این حماقت را کرده است که چنین داستان بی سروتهی را سرهم کند، انور خامه ای یک بار در خاطرات ۳ جلدی و بار دوم در جزوه ای به نام «پاسخ به مدعی»، این دروغ سازی فریدون کشاورز را همانگونه که شایسته اش آن است، رسوا کرده است، که قبلاً موضوع را بیان کردم.

س: ریشه این دروغ ها در کجاست؟ در این باره در جامعه ما سه نظر عمومیت دارد، یکی این که این مشکل در خود حزب توده بوده و طرف تا خودش در حزب بود و در تشکیلات موقعیتی داشت، بر همه چیز سرپوش می گذاشته. و موقعی که بیرون می آمده، شروع به افشاگری می کرده. نظر دوم این است که باندهای و دسته بندی در درون حزب، زیاد بوده و همین باعث می شده که به این وادی ها بیفتند. نظر سوم، همین غرورها، منیت ها، چیزهای کاذب و خودخواهی هایی است که در میان افراد حزب وجود داشت.

ج: این شیوه عمومی در حزب نبود، تنها برخی از افراد از حزب، از روی کینه توزی، به این شیوه متوسل می شدند. هستند کسانی که کتاب خاطرات نوشته اند و تهمتی به کسی نزدند و دروغ نگفتند. در خاطرات اردشیر آوانسیان ما چنین نمونه ای نمی بینیم. کامبخش، کتاب تاریخ مبارزات سیاسی کارگری را نوشته و در آنجا صادقانه مسایل را گفته، تاریخ حزب را نوشته و هیچ وقت هم نخواست به کسی تهمتی بزند و دروغی بیاورد. شاید مطالبی را برای تعریف از خود، تا اندازه ای از

واقعیت دور کرده باشد، اما تهمت سنگینی به کسی نزده است.

اما کشاورز، این دروغ‌ها را، همانطور که اسکندری گفته است، تنها براساس غرض و کینه نوشته است. این عقده که ما او را از حزب اخراج کردیم و پس از آن به هر دری زد که برای خود مقامی دست و پا کند و نتوانست و افراد او را شناخته و دورش انداختند، عاملی شده است تا به صورت مخالف کیانوری که همیشه او را به عنوان یک فرد بی اعتقاد ارزیابی کرده است، دریابد.

واقعیت این است که کشاورز پس از اخراج، از حزب، به عراق رفت و در آن وقت، تیمور بختیار^۱ در عراق بود و خبر این بود که می خواهند شاه را بپندازند. او رفت آنجا و شد گوینده صدام حسین به امید اینکه رهبر «قیام» مردم ایران شود.

پس از اینکه بختیار را کشتند و اوضاع عوض شد. او دید که کارش نگرفت. بلند شد و رفت طرف چینی‌ها و شروع کرد به اعزام گروه‌هایی از اروپا به چین. چندین ماه در چین و در یک هتل درجه یک، زندگی می‌کرد. چینی‌ها هم در آن موقع، مخالف شوروی‌ها بودند. وقتی دیدند که یک عضو هیئت اجرائیه حزب توده ایران، به سوی آنها آمده است، خیال کردند، «علی‌آباد هم شهری است.» او عده‌ای از دانشجویان اروپای غربی را که از حزب جدا شده و به فکر جنگ پارتیزانی افتاده بودند، به چین برد تا در آنجا تعلیمات نظامی فرا بگیرند. بعد هم به اروپا برگشت به این امید که در کنگره «سازمان انقلابی حزب توده ایران»، به رهبری انتخاب شود. در آنجا هم، جوانان که او را خوب می‌شناختند. حتی اجازه شرکت در کنگره را به او ندادند. به این ترتیب، در آنجا هم

۱. در متن اصلی، بختیار آمده که ظاهراً باید منظور، تیمور بختیار باشد.

کارش نگرفت. بعد به الجزایر رفت، چون گویا با بومدین، در فرانسه، هم شاگردی بود. در الجزایر، شد استاد دانشگاه الجزیره، و بعد هم با ثروت هنگفتی که داشت به گشت و گذار در دنیا مشغول شد.

س: چرا انور خامه ای، که در دشمنی با شما و کامبخش، با کشاورز هم صدا بود، این گونه به افشای کشاورز و دروغ سازی های او، دست زده است؟

ج: در این باره، قبلاً توضیح دادم. خامه ای در چاپ اوّل خاطراتش، نسبت به کشاورز، مثبت تر از همه صحبت کرده و گفته است که دکتر کشاورز، در هیچ یک از دسته بندی ها، نبوده و شخصیتی مستقل داشته و سوادش هم از دیگران کمتر نبوده است. خود کشاورز، در مصاحبه اش با خسرو شاکری، عین این قسمت را نقل کرد. ولی ناراحتی کشاورز از چاپ اوّل خاطرات خامه ای، به خاطر افشاگری او در مسئله قتل احمد دهقان است که آبروی او را برده بود. او از این بابت فوق العاده ناراحت بود و حرص می خورد و به همین خاطر هم در گفت و گوی خود با خسرو شاکری، خامه ای را به دروغ گویی، متهم کرد. مسلماً کشاورز، بعد از انتشار پاسخ خامه ای، که در جزوه «پاسخ به مدّعی» نوشته شده، دیوانه شده و تاکنون نشنیده ام که صدایش درآمده باشد.

دروغ پردازی های کشاورز، یکی و دو تا نیست، یک دروغ شاخدار دیگر این است که در کتابش ادعا کرده:

... یکی از عللی که مرا برآشفته کرد و در حقیقت، قطره ای بود که کاسه صبرم را لبریز کرد، توهین و دشنامهای کیانوری و کامبخش، در راهروهای پلنوم پنجم حزب، به رفیق روزبه بود، آنهم وقتی خبر توقیف روزبه را دریافت کردیم. کامبخش، رفیق روزبه را متهم کرد که می خواهد

خود را قهرمان معرفی کند. و می گفت: روزبه، قهرمان نمی شود. کیانوری هم می گفت که در حقیقت، روزبه، ضعیف است و از بسیاری از مسایل خبر دارد و ممکن است اعتراف کند. بعدها در مسکو مطلع شدم که هنگام فرار دسته جمعی ده نفر از افراد کمیته مرکزی در سال ۱۹۵۰ از زندان قصر، کیانوری با اصرار، پیشنهاد کرده که رفیق روزبه، به دلیلی که در بالا گفتم، باید جای رفیق تفرشیان، که از افسران گروه اسکندرانای بوده، گذاشته شود. و تفرشیان،^۱ با اینکه حبس طولانی تری داشت، در زندان بماند...

در این چند سطر، چند دروغ را به هم چسبانده است. اوّل آن که، او از حزب استعفا نداد بلکه اخراج شد. چرا که وقتی گفت می خواهم به عراق بروم و حزب مخالفت کرد و او گفت می روم و حزب او را اخراج کرد. این مطلب در پلنوم ششم و در پرونده ها هم هست. در خاطرات من هم این مطلب هست و حتی ویراستار کتاب خاطرات من هم، آنرا تأیید کرده است. و امّا در رابطه با جریان خسرو روزبه، احسان طبری این طور می نویسد:

... بعد از انتشار اعترافات روزبه، از جمله در مجله خواندنیها، دو نظر در پیرامون او در حزب پیدا شد.

اکثریت هیئت اجراییه مانند رادمش، اسکندری، قاسمی، فروتن و دیگران، او را خائن خواندند و دلیل آنرا اعترافات صریح خسرو روزبه دانستند و خواستار قطع مبارزه مطبوعاتی در جهان برای دفاع از روزبه شدند. امّا کامبخش، کیانوری و من (طبری)، با این نظر، یعنی قطع مبارزه دفاعی مخالف بودیم و در مجموع، دفاعیات او را نوعی مبارزه

۱. به نظر می رسد تفرشیان، باید باشد و نه تفرشیان، که در اصل دست نوشته آمده.

علیه رژیم می دانستیم. وقتی روزبه تیرباران شد. بعد از این حادثه، رادمنش و اسکندری نظر خود را تغییر داده و لحن ستایشگری نسبت به روزبه گرفتند و هر کدام به نوبه خود، نطقها کردند و خود را از دوستان نزدیک خسرو جا زدند...

طبری که این قدر علیه من مطلب نوشته، درباره این مسئله می نویسد که من چقدر در تمام آن مدت، طرفدار روزبه بودم. می بینید که این ادعای کشاورز هم در مورد نظر من درباره خسرو روزبه، چقدر دروغ از آب درآمده است.

کشاوز به هر دری زده بود تا برای خود کسی بشود، اما موفق نشد. بعد از آنکه من، دبیر اول حزب شدم، کینه اش به آسمان رفت. چون من از آغاز، شدیداً مخالف او بودم و می دانستم که چه فرد نادرست، بی حیثیت و بی اعتقادی است. از اینجاست که او شروع می کند به این دروغ سازی ها، آنهم پشت سر هم، فقط ۶ تا قتل به من نسبت داده!!

در کنار همه دروغ های دیگرش، این دروغ را که شرح می دهم از همه بی شرمانه تر است. او گفته است که کیانوری رسماً در پلنوم چهارم اعتراف کرد که در کمیته مرکزی در مسکو گفته است که به وسیله همان بهبودی که برای دیدن او به زندان آمده بود (که اصلاً خود این مسئله، دروغ است) برای ساقط کردن دکتر مصدق، با شاه در ارتباط بوده است. او به کمیته مرکزی گفت که به وسیله بعضی از افراد جمعیت ضد استعمار، با کاشانی و بقایی و جمال امامی، که از مخالفین سرسخت مصدق بودند، تماس گرفته بوده و حتی یک مقاله در روزنامه حزب، به نفع سیدضیاء الدین نوشته است.

اگر من چنین چیزی را در جلسه کمیته مرکزی گفته بودم. اگر اعدام

نمی‌شدم. دست کم تا زمان جان دادن، جایم در یکی از بازداشت گاههای سیری بود.

جالب این که در همان گفته‌هایش با خسرو شاکری، به تفصیل از سیاست حزب در قبال دولت دکتر مصدق دفاع کرده و گفته که حزب چه کارهایی کرده و این اتهاماتی که به حزب می‌زنند، وارد نیست.

س: حالا اختلاف دکتر کشاورز با خامه‌ای چه بوده که کشاورز در گفت و گو با منتشرکننده «کتاب جمعه‌ها» شماره ۸ و ۹- بیش از چهل صفحه علیه خامه‌ای، حرف می‌زند؟

ج: علت این «از جا در رفتن»، کشاورز را توضیح دادم. افشاگری خامه‌ای درباره نادرستی اتهام کشاورز به کیانوری در مورد قتل احمد دهقان.

اما تا یادم نرفته، بگذارید مطلبی را که کشاورز درباره مسئله فرار رهبران حزب از زندان قصر گفته و همین‌طور این که من گفته‌ام روزه ضعیف است و باید فکری برایش بکنیم، روشن کنم. درباره این دروغ سوّم، خود روزه اعتراف می‌کند که اصلاً پیشنهاد فرار او از جانب من نبوده است او در گفته‌هایش به بازپرس نظامی در این باره چنین گفته است:

«روز پیش از فرار، عباسی به زندان قصر آمد و به طور خصوصی به من گفت که نقشه‌ای برای فرار اعضای کمیته مرکزی تهیه شده است. و همه، با فرار شما مخالف هستند. ولی چون نقش عمده فرار، به عهده سازمان نظامی است. من و سایر اعضای هیأت اجرایی سازمان نظامی، پافشاری کرده‌ایم و گفته‌ایم، چون روزه، عضو کمیته مرکزی سازمان نظامی است. باید جزء این عده منظور گردد.» این است عین گفته روزه.

حالا یک سند دیگر از روزبه که خیلی جالب است. او در اعترافاتش نوشته است:^۱

«وقتی در بهار ۱۳۳۲ مجدداً تقاضای عضویت در حزب توده ایران را کردم، این تقاضا در کمیته مرکزی، مورد بحث و گفت و گو قرار گرفت و در صورت جلسات کمیته مرکزی منعکس گردید، هنگامی که خود من که آن وقت معاون شعبه اطلاعات و معاون یزدی بودم، اسناد کمیته مرکزی را به بایگانی اطلاعات بردم.» تصادفاً چشمم به دفتر صورت جلسات افتاد و موضوع خودم را به این نحو در آن خواندم: دکتر یزدی اظهار کرده بود: فلانی، اصولاً یک فرد حزبی نیست ولی چون از حزب استعفا داده است باید تمام سوابق گذشته او نادیده گرفته شده و مثل یک عضو ساده در حزب قبول شود. دیگران نیز نظریاتی اظهار کرده بودند که الآن درست یادم نیست ولی نظر دکتر کیانوری را خوب به خاطر دارم که موضوع قتل حسام لنکرانی را مطرح کرده بود و گفته بود: این شخص، درجه علاقه فراوانیش به حزب آنقدر زیاد است که حتی وقتی عضو حزب نبود حاضر به انجام این عمل شد.^۲ یعنی من، در همه جا از روزبه دفاع کرده ام. آن وقت این آدم می نویسد که کیانوری گفته این آدم ضعیف است و باید فکری برایش بکنیم و من عصبانی شدم. کشاورز، جزء همانهایی بود که تصمیم گرفته بودند که دفاع از روزبه را قطع کنیم و تا مدتی پس از اعدامش هم قطع کردند. دو مرتبه ما پیشنهاد کردیم که دو مرتبه شروع کنیم به تجلیل از او. این هم یک دلیل که نشان می دهد این آدم چقدر آدم دروغگو و دروغ سازی است.

۱. کمونیسم در ایران، خسرو روزبه، ص ۱۳۴.

۲. کمونیسم در ایران، صفحه ۵۴۵.

س: می‌توان گفت که حزبی بوده است با مشخصاتی اما با این گونه دروغ‌سازی‌ها، چه نفعی عاید کشاورز یا انور می‌شود؟ اگر بیایند و عملکرد حزب را به صورت اصولی و زیربنایی، نقد کنند که بهتر است؟

ج: اولاً بدنام کردن کسی که دارای سوابق حزبی است و با آنها مخالف بوده راضی کردن عقده‌واز دگی. البته همه، اینطور نیستند. خلیل ملکی مانند آنها نبود. در خاطراتش نسبت به مجموعه حزب، خیلی چیزها گفته است. نسبت به کیانوری هم گفته است که کیانوری جزء اصلاح‌طلبان بود. ولی او هم رفت به طرف سازشکاران. ولی این جور دروغ‌نساخته است. بهره‌گیری از این شیوه ناجوانمردانه، شخصیت خود این افراد را نشان می‌دهد که چقدر فرومایه هستند. این شیوه، فقط برای ارضای کینه شخصی است و هیچ علت دیگری ندارد آنها مخالف خود را بدنام می‌کنند برای این که خودشان را بی‌تقصیر نشان دهند.

س: نکته‌ای که برای من جای سؤال دارد این است که، اینها چرا تا خودشان در حزب بودند، چیزی نمی‌گفتند؟ الآن ما با ۲۲ کتاب خاطرات که درباره حزب نوشته شده، روبرو هستیم، همیشه هم تا زمانی که طرف در حزب بود، مسئله‌ای نبوده یعنی وقتی در حزب بودند، آنقدر غرق شده بودند که متوجه نمی‌شدند؟ و وقتی پای خودشان را بیرون می‌گذاشتند متوجه وضعیت داخل می‌شدند؟ یا چیزهای دیگری مطرح است؟

ج: در مورد مسئله‌ای که مطرح کردید، باید توجه کنیم که چند نوع تهمت زنی و دروغ‌سازی داریم.

اول: کسانی که در درون حزب، نقطه نظرها و مسایل فکری گوناگون و اختلافات کاری با یکدیگر دارند و یا گرفتار جاه‌طلبی‌ها و خودمحوری‌ها می‌شوند. در گروه اول، معمولاً رسم بر این است که با

استدلال کوشش می کنند دیدگاههای خود را مطرح کرده و نادرستی نظریات گروه دیگر را ثابت کنند. اما جاه طلبان، بدون واقع بینی گروه دوم، از شیوه های ناجوانمردانه تهمت زنی بهره می گیرند.

دوم، کسانی هستند که یا در شرایط بحرانی و یا بیشتر به دنبال شکست های سیاسی، از حزب جدا می شوند. این افراد، دو راه در پیش می گیرند. عده ای از آنها به کلی راه خود را عوض می کنند و به راهی مخالف اعتقادات خود گام می گذارند. روش تلاش آنها برای توجیه این نوار، حمله به کسانی است که پابرجا مانده اند. این حملات، گاه آرام و منطقی و گاه رذیلانه و همراه با تهمت و دروغ سازی است.

افرادی هم در این گروه دوم وجود دارند که حاضر نیستند در شرایط دشوار و خطرناک به مبارزه ادامه دهند، بعضی از آنها به دنبال زندگی خود می روند و بدون سرو صدا کنار می روند و عده ای هم اعتقادات خود را نگاه می دارند و حتی گاهی بدون تظاهر، به جریانی که ترک کرده اند، کمک هائی هم می کنند.

سوم، افراد و گروههایی هستند که پس از عقب گرد از مواضع گذشته، به صورت دشمنان فعال و آشتی ناپذیر جریانی درمی آیند که سال ها از عمر خود را در راه دفاع سرسخت از آن گذرانده اند، افراد این گروه، بسته به میزان ویژگی های انسانی و اخلاقی شان، از شیوه های گوناگونی برای مبارزه با جریانی که ترکش کرده اند، بهره گیری می کنند.

خلیل ملکی در یک سمت این طیف و کسانی مانند کشاورز - فریدون آذر نور و نصرت الله جهانشاهلو در سمت دیگر این طیف قرار دارند و امیر خسروی و همانندان او هم در فاصله میان این دو طیف دست و پا می زدند.

چهارم، آنهایی هستند که از همه آنها که در پیش گفته شد ناجوانمردترند و تنها هنگامی دست به تهمت زنی و دروغ سازی رذیلانه می زنند که مطمئن می شوند فرد یا افراد و یا گروهی هدف حملات آنها است، دیگر امکان پاسخ گفتن و افشا کردن دروغ های آنان را ندارد. انور خامه ای، چهره کاملاً مشخص این گروه است. او دقیقاً، هنگامی خاطرات خود را منتشر کرد که افرادی که می توانستند دروغ های او را برملا کنند یا از جهان رفته بودند و یا زیر چوبه دار ایستاده بودند. و هرگز امکان پاسخگوئی نداشته و ندارند.

در این مجموعه، فریدون کشاورز ویژگی خاصی دارد. او در سال ۱۳۵۷، نوشته خود را منتشر کرد. یعنی زمانی که من در سال ۵۷ دبیر اول حزب شدم. او دید آن کسانی که می توانستند هنوز دستی به سر و رویش بکشند و نگهش دارند در دور نیستند و دارند عقب می روند و کیانوری ها، جلو می آیند. در اینجا شروع کرده به نشان دادن کینه خودش به کیانوری. کسی که در پلنوم چهارم، آب رویش را برد تا آنجا که به رغم تمام گرد و خاکی که به هوا کرد، در انتخاب هیئت اجراییه آخر بود و کمترین رأی را آورد و برای همیشه از شرکت در رهبری حزب طرد شد.

س: ما این موضوع را درباره باقر مؤمنی هم می بینیم. تا قبل از اینکه حزب، به ایران بیاید. در هرجا، جزوه می داد و علیه حزب توده چیزی می گفت، حزب که به ایران آمد، سکوت کرد تا این که در سال ۱۳۶۵، مجدداً حمله به حزب توده را شروع کرد. به نظر شما در درون حزب چه خبر بود؟ به قول معروف، در پشت پرده چه می گذشت؟

ج: مطلب روشن است. وقتی حزب آمد ایران اگر چیزی می نوشت، می شد جواب داد. می شد توضیح داد که این حرفی که

می زنی نادرست است. وقتی که ما محکوم به اعدام شدیم، تکلیفمان معلوم بود و می گفت: اینها که رفته اند و مجدداً به همین خیال، یکه تاز میدان شد.

س: باقر مؤمنی منتظر نبود که در حزب جائی یا چیزی به او بدهند؟ مدعی رهبری و نوعی مقام در درون حزب نبود؟

ج: باقر مؤمنی نیامد، می خواست که ما از او دعوت بکنیم و از او تجلیل بکنیم. ولی چون از اوّلی که او آمد اروپا، ما او را می شناختیم که چه کاره است، از او دعوت نکردیم. در حالی که از افرادی مثل جواد معینی یا ژورژ کریم و صادق وزیری، بارها دعوت کردیم. چون به سلامت و ویژگی های انسانی آنان اعتقاد داشتیم. بارها، از آنها خواستیم که بیایند با هم صحبت بکنیم. افراد تمیزی بودند، فوق العاده، بی آلاش. جواد معینی با ما در زندان یزد بود. یا مثلاً از صادق وزیری، خیلی خواهش کردیم که بیاید با هم صحبت کنیم، اما هیچ دشمنی از آنان ندیدیم. اینها اصلاً نیامدند و حاضر به هیچ همکاری هم با ما نشدند و حتی حاضر به ملاقات با ما نشدند.

ولی عده ای بودند که بعد از ۲۸ مرداد به زندان افتادند و برخی هم با نشان دادن ضعف، آزاد شده بودند و درخواست عضویت حزب را کردند. آنهایی را که افراد بی آلاشی بودند، پذیرفتیم و حتی به آنها امکان فعالیت هم دادیم. افرادی هم بودند که آمادگی عضویت و یا فعالیت در حزب را نداشتند اما در کنار حزب، با ما تماس دوستانه داشتند.

پلنوم چهارم کمیته مرکزی، یعنی، اوّلین پلنوم در دوران مهاجرت، نقطه عطفی در تاریخ حزب توده بود. در این پلنوم ۸۰ نفر شرکت داشتند که نزدیک به ۶۰ نفرشان، از کادرهای فعال حزبی بودند که بیشتر آنها از

سال ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ به حزب آمده و تا سال ۱۳۳۲ و ۱۳۳۴، در شرایط دشوار، فعالیت کرده بودند. وقتی در پایان همه بحث‌ها و دعوایها، برای انتخاب هفت نفر اعضای هیئت اجراییه، رأی گیری شد، نتیجه آرای بعضی از رفقا، به کلی غیرمنتظره بود. انتخاب شدگان، عبارت بودند از: دکتر رادمش، ایرج اسکندری، عبدالصمد کامبخش، احسان طبری، احمد قاسمی، نورالدین کیانوری و دکتر فروتن.

بعد، اسکندری و رادمش، استعفا دادند و گفتند ما با این ۵ نفر کار نمی‌کنیم. مقامات شوروی به آنها گفتند: شما قول دادید که هرچه اکثریت کادرها گفتند، قبول کنید آنها مجبور شدند و قبول کردند، بعد که آمدم لایپزیک، شروع کردند به بهانه گیری و با اصرار، شرایط همکاری خود را، منوط به پذیرش حسین جودت و بقراطی به عضویت هیئت اجرایی کردند.

می‌گفتند: تنها در این صورت است که تعادل برقرار می‌شود و ما می‌توانیم کار کنیم. بالاخره هم آنها را به این شکل، مجدداً در پلنوم دیگری مطرح کردند.

س: اگر موافق باشید، بپردازیم به یک چهره دیگر، نصرت‌الله جهانشاهلو!

ج: درباره جهانشاهلو، در آغاز یادآور شدم که او پس از خروج از اتحاد شوروی، از آلمان فدرال، پناهندگی گرفت و در برلن غربی مستقر شد و از همان تاریخ با ساواک تماس گرفت و در سال ۱۳۵۵ یا ۱۳۵۶ به ایران برگشت و تلویزیون ایران، دوبار مصاحبه او را پخش کرد که در آن، سرسپردگی خودش را به رژیم شاه اعلام داشته و از رضاشاه کبیر! و محمدرضا شاه، شاهنشاه آریامهر! بهتر از هر متملق دیگری، تعریف

کرد.

او در سال ۱۳۶۷، دو جلد کتاب تحت عنوان: ما و بیگانگان منتشر کرد. برای شناخت چهره او، به هیچ گواه دیگری جز همین نوشته های او، نیازی نیست. مسئله مهمی که باید در ارتباط با سقوط او یادآور شوم، این است که، هم اسکندری و هم امیر خسروی، هنگام انتشار کتاب خاطرات اسکندری و پس از آن، هنگام چاپ مقاله رذیلانه آذر نور، در ماهنامه «راه آزادی» از سرسپردگی جهانشاهلو به ساواک شاه، اطلاع داشته اند، ایرج اسکندری هم در گفت و گو با امیر خسروی و آذر نور، درباره این جریان می گوید:

اسکندری: جهانشاهلو، کتابی نوشته است که یک مقدار مطالب درستی دارد، از جمله نام تمام افراد ۵۳ نفر را نوشته که خیلی عالی است، برای اینکه من خودم یادم نبود. بابک: این کتاب کجاست؟

اسکندری: در برلن چاپ شده، در آن مقداری هم به فرقه دمکرات آذربایجان فحش داده و تمام جریان فرقه را فاش کرده است. البته به اتحاد شوروی هم، بد گفته، البته جهانشاهلو، الآن با عوامل یگری کار می کند.^۱

البته او می دانسته که این عوامل دیگر چه کسانی هستند چون می دانست او با ساواک کار می کند. جالب است که سالها پس از علنی شدن وضع جهانشاهلو و همکاری اش با ساواک، امیر خسروی در نقدی بر خاطرات کیانوری، از این آدم ساواک، علیه نوشته های کیانوری گواه می گیرد. که البته من در پاسخ به امیر خسروی نوشتم که:

۱. خاطرات اسکندری، بخش یکم، صفحه ۵۴ و ۵۵.

این شاهد را به شما بخشیدیم.

س: جهانشاهلو، در حزب، نویسنده هم بود؟ چه موقعیت و وضعیتی داشت؟

ج: نه، نویسنده نبود. جز این خاطرات، چیز دیگری از او ندیدم. جهانشاهلو، اصلاً مدتی به حزب نیامد. بعد هم که آمد، رفت به زنجان و در آنجا، مسئول تشکیلات زنجان بود. او می گوید که به امام جمعه زنجان، درس فلسفه مارکسیستی می داده؟! بالاخره از مارکسیسم یک چیزهایی یادش بود و چیزهایی خوانده بود.

بعد هم رفت به فرقه. آدم متملق و چاپلوس و حقه بازی بود و بعد هم با پیشه وری به مهاجرت رفت و مدتی در آذربایجان بود. بعد هم دانشجویان، کنارش گذاشت. چون دانشجویان با افراد غیر آذری سازگار نبود. بعد آمد به مسکو و در مسکو بود و آنجا طبابت می کرد و از مخلص ترین افراد به مقامات شوروی بود.

س: در جلسات مشترک حزب و فرقه شرکت می کرد؟

ج: بله، در آن پلنوم وسیع، او را به عنوان این که مدتی یکی از معاونین فرقه بود، در پلنوم چهارم هم شرکت دادند. اکنون برای معرفی جهانشاهلو، نوشته های خودش را گواه می آورم و به چند نکته جالب اشاره می کنم:

– اول آنکه، او تاریخ کتاب خود را تاریخ شاهنشاهی ۲۵۴۷ عنوان کرده و تاریخ شمسی را ذکر نکرده است.

– دیگر این که، در بخشی از کتاب، برای دفاع از رژیم محمدرضا و ساواک، چنین نوشته است:

«یکی دیگر از بازماندگان جبهه ملی، آقای دکتر شاپور بختیار است.

او تنها در دوره یک ماه و چند روز نخست وزیری خود، برخلاف مصالح ملت و کشور، کارهای زیر را انجام داد که هریک به تنهایی برای سرکار آوردن حکومت آخوندها و اجرای نظریات بیگانگان، کافی بود.

۱- با اصرار از شاه خواست که ایران را ترك كند. کیست که باور کند که او نمی دانست، ارتش، که یگانه ضامن استقلال و حاکمیت ایران و تنها امید ایرانیان آگاه، در روزهای بسیار تاریک و باریک بود، به حق یا به ناحق، وابستگی و پیوند ناگسستی به شخص شاه داشت؟ آیا می توان باور کرد با آن سرو صدا که از رادیوی بی بی سی، آقای هایزر و نماینده رسمی آقای کارتر به گوش می رسید، او نمی دانست که رفتن شاه از ایران نخستین و بزرگترین بخش نقشه و برنامه بیگانگان بود؟ او با این کار خود، ارتش ایران را فلج کرد و همه امیدها و آرزوهای میهن پرستان ایران را بر باد داد و برومندترین افسران را دست بسته به دژخیمان سپرد.

(در نظر جهانشاهلو، برومندترین افسران ایران، سران ساواک، نصیری، پاکروان و مقدم هستند!)

۲- او با آنکه می دید و خوب می دانست بیگانگان، آخوندها را گرداننده آشوب کرده اند تا به نقشه خود، رنگ مذهبی بزنند و همه جا در، پیشاپیش فلسطینی ها، توده ای ها و گروه های آواره افغانی، جوجه آخوندها هستند. سردمداران آخوندها، مثل آقای طالقانی و آقای منتظری و دیگران را از زندان آزاد کرد تا آخوندها، دارای رهبر رسمی باشند.

۳- او، سازمان امنیت را منحل کرد. از اینکه سازمان امنیت در پاره ای جهات، نواقصی داشت و می بایستی در نخستین فرصت سرو سامان دیگری به آن داده شود، جای هیچ حرفی نیست و اما آیا در آن

تنگنا، انحلال سازمان امنیت چک سفیدی نبود که به دشمنان ملت ایران و آدمکشان حرفه ای و بیگانه پرستان توده ای داده شد؟ آیا به دستاویز ندانم کاری چندین کارمند سازمان امنیت، می توان از آن، به یک جا چشم پوشید؟

۴- او، با اینکه به خوبی از نقشه های بیگانگان در برانگیختن خمینی، آگاه بود. واپسین نقش خود را در خدمت به بیگانگان و نیز روی کار آوردن حکومت آخوندها، ایفاء کرد و فرودگاههای کشورهای شور و از همه مهمتر، فرودگاه مهرآباد را، برای هواپیمای (امام) خمینی (ره) باز کرد و ...^۱

فکر می کنم نیازی به توضیح این گفتارها، نباشد، اما شاهکار آخر جهانشاهلو عبارت از این است که می گوید چرا شوروی ها، کیانوری را رهبر اوّل حزب کردند؟
جهانشاهلو می نویسد:

حزب توده، در سال های ۱۳۲۳ با پاره ای از آخوندهای ناآرام، سرو سری داشت که آقایان برقی و سیدروح الله (امام) خمینی (ره) از آن جمله بوده اند!

ابتدا رابط آنها، رضا روستا بود که در اتحادیه های کارگری حزب توده بود. سپس، این مأموریت، به آقای محمدرضا قروه، سپرده شد. چرا که از یک سو، آخوندزاده بود و سواد آخوندی داشت و از سوی دیگر، پاسخگوی هواداران صلح در حزب، به شمار می رفت. کوتاه سخن اینسکه، چون از همان زمان، از میان آخوندها (امام) سیدروح الله خمینی (ره) بیش از دیگران کباده مخالفت با شاه و دولت را

۱. ما و بیگانگان، ص ۱۷۹ - ۱۹۰.

می کشید. دستگاه شوروی، به فکر بهره برداری از او افتاد! گذشته از آقایان روستا و محمدرضا قروه، آقای کیانوری هم از آنجا که فرصت طلب است، توانست به دستاویز خویشاوندی، با او در تماس باشد. چرا که گویا شیخ فضل الله نوری، پدر بزرگ آقای نورالدین کیانوری، عمو یا دایی مادر آقای خمینی به شمار می آید! هنگامی که (امام) خمینی (ره)، از ایران تبعید شدند، این تماسها، بیشتر شد. طوری که در زمان اقامت او در پاریس، و در نوفل لوشاتو، زیر درخت سیب نشسته بودند و از بیگانگانی چون رمزی کلارک الهام می گرفتند. آقای کیانوری و بانو مریم فیروز، آشکارا از برلن، برای زیارت و دست بوس او، به پاریس رفتند (!!!)

به همین خاطر، روسها، با شتاب تمام، دکتر ایرج اسکندری را که مردی دانشمند و میهن پرست بود، از دبیر اولی حزب به اصطلاح «نوین توده»، برداشتند و آقای کیانوری، قره نوکری بی چون و چرای پاچه ورمالیده آدمکش را به جای او منصوب کردند. در انتصاب کیانوری، چند چیز را مدنظر داشتند:

نخست آنکه، او مرد بی بند و باری است و به قول فرنگی ها، بی پرنسیپ. و هنگامی که دم از بی خدایی و نفی واجب الوجود می زند، باکی ندارد که ختم «امن یجیب» بگیرد و زیر علم (امام) خمینی (ره) نیز، بخزد، چنانکه گرفت و خزید!

دوم اینکه، چون آقای خمینی، شوهر خاله او و به دیگر سخن، او، پسر خاله حجة الاسلام سیداحمد خمینی است، بهتر می توانست و می تواند به اعتبار خویشاوندی با امام، زبان مشترکی به سود اربابان روسی

خود پیدا کند. چنانکه کرد...»^۱

البته، این نوشته‌های جهانشاهلو، نشانه‌جنون او نیست. او کاملاً آگاهانه و در زمانی که کیانوری زیر چوبه‌دار بود، این یاوه‌گوئی را با دهها تهمت دیگر، از جمله جاسوس بودن من و همسر من، هم جاسوس شوروی و هم جاسوس، انگلیس، سرهم کرد. ضمناً او در همین کتاب، نامه‌ای که ساواک برای اسکندری فرستاده بود را چاپ کرده است.

ظاهراً ساواکی‌ها، هرچه منتظر شدند که این نامه از سوی ایرج اسکندری منتشر شده و کیانوری از مسئولیت برکنار و اخراج شود، به جایی نرسیدند و لذا این مأموریت را به مأمور خودشان، جهانشاهلو، که به احتمال نزدیک به یقین، با شهناز اعلامی، در تهیه این نامه همکاری داشته‌اند، دادند تا آن را منتشر کنند.

لازم به یادآوری است که امیر خسروی و آذر نور، یکسال پس از انتشار کتاب جهانشاهلو، در سال ۱۳۶۷ و پاییز ۱۳۶۸، این نامه را چاپ کردند.

اما نکته خنده‌آور، هذیان‌گویی این دو نفر درباره خویشاوندی کیانوری (من) با امام خمینی (ره) است.

او در ابتدا نوشته است که شیخ فضل‌الله نوری، جد کیانوری، عمو یا دایی مادر امام خمینی به شمار می‌آید. و کمی پس از آن نوشته است که چون، آقای خمینی، شوهر خاله او و او خودش، پسر خاله حجة الاسلام سیداحمد خمینی است، ...»

یعنی مادر کیانوری، خواهر همسر امام خمینی بوده است! حالا

۱. ما و بیگانگان، ص ۱۹۵-۱۹۶.

جالب اینجاست که مادر من اصلاً خواهری نداشته و من هم خاله‌ای نداشته و ندارم تا پسر خاله داشته باشم!!

س: محمود طلوعی چه طور؟ او چه نوع آدمی بود؟

ج: محمود طلوعی، از جمله کسانی است که کتاب‌های بسیاری، با حجم زیاد و با بهترین کاغذ و بهترین صحافی، اما در تیراژ محدود حداکثر ۵۰۰۰ نسخه، منتشر کرده است.

او در دوران شاه، مدتی سردبیر هفته‌نامه خواندنیها بود که صاحب امتیاز و مدیر مسئول آن، امیرانی، از وابستگان نزدیک دستگاه حاکم بود، مدتی هم به مقام مدیرکلّی وزارت دارایی رسید و در یکی از دوره‌های مجلس هم، از یکی از شهرهای آذربایجان به نمایندگی مجلس رسید. برای بررسی عملکرد او، بهتر است در یکی از گفتگوهای آینده، صحبت کنیم.

س: پس چه طور است به بابک امیر خسروی پردازیم؟

ج: بله، او، گذشته‌ای پرفراز و نشیب دارد. برای تحصیل در دانشکده فنی، از تبریز به تهران آمد و احتمالاً سال ۱۳۲۴، عضو حزب شد. با فرج‌الله میرزایی که از تبریز با هم بودند و همشاگردی هم بودند و با هم به تهران و به دانشکده فنی آمدند، دوست بود. هر دوی آنها پس از پایان تحصیل در دانشکده، بجای اینکه دنبال کار حرفه‌ای خود بروند، به صورت کادر حزبی درآمدند.

بعد از ۲۸ مرداد، او را برای نمایندگی به سازمان بین‌المللی دانشجویان فرستادیم، (البته، من در خاطراتم، اشتباه کردم و فکر کردم قبل از ۲۸ مرداد، او را فرستادیم که بعد از ۲۸ مرداد بود) او در آن سازمان، چندین سال به عنوان یکی از دبیران، در دبیرخانه آن سازمان

فعالیت می کرد. به عنوان دبیر امور بین الملل، برای سرکشی و شرکت در کنگره های سازمان های ملی وابسته به فدراسیون بین المللی و به ویژه به آمریکای لاتین، مسافرت های بسیاری کرده است. در جریان کار در دبیرخانه سازمان، در آن سالها که میان جمهوری خلق چین و اتحاد شوروی «شکرآب» بود. در بسیاری از موارد، میان دو هیئت نمایندگی، گفت و گوهائی در می گرفت. امیر خسروی، چندبار در این درگیری ها، طرف نمایندگان چینی را گرفته بود. از این لحاظ، مقامات حزب کمونیست شوروی نسبت به او نظر خوبی نداشتند. پس از این که فعالیتش در آنجا پایان یافت، او را برای آموزش در مدرسه عالی حزب مسکو، نامزد کردیم. در آغاز، شوروی ها نمی خواستند او را بپذیرند ولی بالاخره با اصرار رهبری حزب، پذیرفتند. او، سه سال دوره کامل مدرسه عالی حزبی را در مسکو طی کرد و همسرش که یک بانوی اهل ونزوئلا بود نیز با او در مسکو بود و در آنجا، در رشته معماری فارغ التحصیل شد. پس از پایان تحصیل، آنها به جمهوری دموکراتیک آلمان آمدند. او علاقمند بود که برای فعالیت حزبی، به فرانسه برود و چون حزب، بودجه ای برای پرداخت مخارج او نداشت، قرار شد که مدتی را در جمهوری دموکراتیک آلمان بماند و تحصیلات خود را که در رشته مهندسی ساختمان بود، دوباره دنبال کند. این جریان مربوط می شد به همان دوره ای که من از فعالیت در رهبری حزب کنار رفته بودم و در آکادمی ساختمان در برلن، کار می کردم. رفقای آلمانی به او و همسرش، کمک زیادی می کردند. به آنها خانه ای دادند و استاد مخصوصی را مأمور کردند تا به او در ادامه تحصیلاتش در رشته مهندسی ساختمان کمک کند. در این دوران، همسرش هم، که بانوی بسیار با استعدادی بود، در آکادمی ساختمان، کار

دکترایش را در رشته شهرسازی آغاز کرد و پایان نامه اش را با درجه ممتاز (بالاترین درجه) به پایان رساند.

پس از پایان کار همسرش و آماده شدن خودش، به فرانسه رفتند. در آغاز، مدتی بیکار بود ولی بعداً با توصیه حزب و کمک حزب کمونیست فرانسه، در یک شرکت ساختمانی که احتمالاً حزب کمونیست در آن نفوذ داشت، مشغول به کار شد. ظاهراً این شرکت در الجزایر، کارهای ساختمانی بزرگی داشته و او با هواپیما برای رسیدگی به آن طرح ها به الجزایر می رفت فعالیت حزبی ما در فرانسه و به ویژه در پاریس در آن دوران بسیار محدود بود. در آن فعالیت محدود هم دوستگی وجود داشت. رهبران این دو دسته کوچک، یکی امیر خسروی بود و دیگری، مهندس حسین نظری، از افراد خیلی قدیمی حزب که او هم در دانشکده فنی، در رشته ساختمان فارغ التحصیل شده بود و پس از ۲۸ مرداد، مدتی زندانی بود و پس از آزادی از زندان، به فرانسه رفته بود. این دو نفر، یکدیگر را قبول نداشتند. پس از اینکه من، دوباره در پلنوم چهاردهم، مسئول تشکیلات شدم، چند بار برای آشتی دادن این دو به پاریس رفتم اما موفق به آشتی دادن آنها نشدم.

س: حسین نظری در چه سطحی بود؟ بالاتر از بابک بود؟

ج: خیر، او پائین تر از بابک بود و بابک عضو مشاور کمیته مرکزی بود. نظری خیلی زودتر از بابک به فرانسه رفته بود ولی فعال بود. کار می کرد، چون واقعاً علاقمند به حزب بود. از لحاظ گرایش حزبی، بابک در عین اینکه با اسکندری دوست بود ولی در جلسات پلنوم ها، مثلاً در آستانه آمدن به ایران، جداً از دیدگاه من در برابر اسکندری، پشتیبانی می کرد. این مسئله در خاطرات اسکندری هم بازتاب یافته است. در

گفت و گو با اسکندری، اسکندری می گوید:

«خب من اشتباهاتم را گفتم شما هم اشتباهاتان را بگوئید.»

بابک در پاسخ او می گوید:

«من راستش را بگویم. در موقع رفتن به ایران من نظریه کیانوری را با آن تفکری که در آن وقت نسبت به اوضاع ایران داشتم، انقلابی تر می دانستم و نظریات تو را، رفرمیستی تر. و به همین خاطر، من نظر او را تأیید می کردم و با این نظریه به ایران رفتم.»^۱

او نیز با علاقه به ایران آمد و در پاییز یا زمستان ۵۹، برای معالجه به فرانسه رفت، دو سال پیش از بهمن ۶۱، البته در مقاله ای که در مجله آدینه نوشته، ادعا کرده است که خواستار این بوده تا به ایران برگردد ولی من یادم هست که هی امروز و فردا و این ماه و آن ماه، می کرد و نمی خواست دیگر به ایران برگردد. حالا خودش، این طور بیان می کند که علت آن این بود که چون به سیاست حزب توده، اعتراض کرده بود، رهبری حزب با آمدن او مخالفت می کرد. من، هیچ به خاطر ندارم که او به سیاست حزب، اعتراض داشته باشد. اگر اعتراض داشت، چرا اصرار داشت که به ایران برگردد؟ به هر حال، رفیق مشترك ما، زنده یاد، میزانی، زنده نیست تا درباره این اختلاف نظرها داوری کند.

درباره تغییر سمت گیری سیاسی امیر خسروی و آذر نور و دیگران، از موضع دو آتشه کمونیستی که در اوکین برنامه حزب دمکراتیک ایران، در ماهنامه «راه ارانی» درج شده است، تا چپ دمکرات آماده برای همکاری با سلطنت طلبان دست نشانده امپریالیسم آمریکا و ائتلاف با مشروطه خواهان، باید بگویم که این جریان عقب گرد، یک مرتبه اتفاق

۱. خاطرات اسکندری، چاپ تهران، ص ۴۲۰.

نمی افتد. این تغییر سمت گیری، یک عقب گرد گام به گام در سرایشی است که تقریباً همه کسانی که روزی به سوسیالیسم علمی معتقد بودند و در شرایط دشوار اجتماعی و با ناامیدی نسبت به کسب پیروزی نزدیک، از آن بریدند و به آن پشت کردند، داخل آن می غلتند. راه امیر خسروی و یارانش هم، بعد از پلنوم هجدهم حزب تا به امروز و در آینده، همین است. او با اسکندری و دیگران، هنوز با اعتقاد به مارکسیسم و سوسیالیسم و لزوم مبارزه برای دگرگونی سوسیالیستی در جامعه ایران، به پلنوم هجدهم حزب توده ایران به مسکو رفتند و نامه تملق آمیز اسکندری مرشد این گروه به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، تلاشی بود برای به دست گرفتن رهبری حزب در مهاجرت.

به دید من، سه عامل، مانع موفقیت آنان شد:

اول - مصاحبه اسکندری با هفته نامه «تهران مصور» در ایران.

دوم - ارزیابی این گروه، درباره علل شکست حزب در ایران، که با ارزیابی حزب کمونیست اتحاد شوروی، مسلماً تفاوت جدی داشت. و سوم و شاید از همه مهم تر، اعتماد کامل مقامات شوروی به گروه دانشیان.^۱

با این شکست، امیر خسروی و یارانش، اولین گام را در راه دور شدن از اعتقادات گذشته برداشتند. ولی در همین اولین گام، اختلاف نظر او و آذر نور و شاید، فرهاد فرجاد با اسکندری آغاز شد. در این باره، امیر خسروی و آذر نور در پیش گفتار بخش دوم خاطرات اسکندری، چنین نوشته اند.

«به دنبال هجوم جمهوری اسلامی به حزب و شکست مفتضحانه آن،

۱. خاطرات ایرج اسکندری، بخش دوم، صفحه «ب».

و پس از مراجعت از پلنوم کذائی هجدهم که خلافکارها و تخلفات گردانندگان معرکه پلنوم، برای ما مسلم شد که دیگر، حزب توده ایران به پایان تاریخی خود رسیده، و آنهمه قهرمانها و فداکاری ها، همه بر باد رفته است.

عکس العمل اولیه و منطقی، این بود که گذشته حزب را، به طور واقعی و عینی به نقد و بررسی کشیده و جمع بندی آنرا در اختیار نسل جوان توده ای و کل جنبش کمونیستی ایران قرار دهیم. تا روشن شود چه عواملی موجب شد که بزرگترین حزب سیاسی ایران این چنین، به فلاکت کشیده شده و به بن بست برسد. برخورد با ارزیابیهای ما از حوادث و شخصیت های حزبی با رفیق اسکندری یکسان نبود.

این که آیا امیر خسروی و یارانش، موضع گیریهای کمونیستی دوران اول را از سر صداقت مطرح می کردند و یا تنها از آن برای حفظ عناصر توده ای معتقد که گرداگرد آنها بودند، استفاده می کردند، برایم روشن نیست. تنها یک مسئله، جای ابهام می گذارد تا نسبت به صداقت موضع گیری های فوق تردید داشته باشم و آن این که میان این شماره «راه ارانی» آذر ۱۳۶۸ - تا انتشار آخرین شماره، یعنی ۲۳ اردیبهشت ۱۳۶۹ تنها چهار ماه فاصله وجود دارد و چگونه می توان پذیرفت که بدون وجود مقدمات قبلی، چنین عقب گرد ۱۸۰ درجه ای، می توانست در ۴ ماه به وقوع بپیوندد؟

اگر بنا را بر صداقت امیر خسروی و یارانش تا زمان عقب گرد، بگذاریم، راهی که آنان در سال های اخیر، یعنی از سال ۶۹ تا به حال، پیموده اند، سراسیمگی بسیار تند و لغزنده ای بوده است که پایشان، باتلاقی است که فعلاً تا گلو در آن فرو رفته اند.

شرکت در سمینارهای گوناگون با امثال داریوش همایون، دست نشانندگان رضا پهلوی و سرسپردگان به امپریالیسم آمریکا و اعلام آمادگی برای ائتلاف با مشروطه خواهان و همکاری با سلطنت طلبان، (مقاله مفصل امیر خسروی در روزنامه نیمروز) حاکی از یک سقوط چشمگیر است.

س: علت سرخوردگی اینها از حزب و انشعاب آنها و گرایش به سمت غرب را در چه می بینید؟ علتش سرخوردگی از شوروی نبوده؟ یا به بن رسیدن مارکسیسم روسی؟

ج: چرا، به همین علت بود، اگر اینها در پلنوم ۱۸، به رهبری حزب انتخاب می شدند، همه آنها می رفتند و در لایپزیک می نشستند. دست کم اسکندری چنین کاری می کرد و بعد می شد دبیر حزب. همان کاری را که مدتی کرد و بعد هم تا وقتی زنده بود، همان جریان را ادامه می داد. حتماً هم راهی را انتخاب می کرد که شوروی ها در مورد ایران، انتخاب کرده بودند. اما وقتی انتخاب نشدند، سرخورده و ناامید شدند. چرا که دیگر تکیه گاهی نداشتند. منتهی، اسکندری، همانطور که گفتم، اعتقادات خودش را حفظ کرد، هم به مارکسیسم و هم به شوروی.

درباره عملکرد امیر خسروی و آذر نور و یارانش در فاصله پلنوم هجدهم، آذر ۱۳۶۲ تا حزب دمکراتیک مردم ایران و انتشار ماهنامه «راه ارانی» در سال ۱۳۶۷ یعنی ۵ سال تنها از گفت و گو با اسکندری و تنظیم و چاپ خاطراتش، اطلاع دارم و درباره دوران پس از فروردین ۶۷ و بعد از آن هم که مفصل، شرح دادم اما تنها چیزی که مرا به فکر انداخت، این است که در تمام شماره هایی که من از ماهنامه «راه ارانی» دیده ام، حتی یک بار هم به یاد ندارم که در آن، یک مقاله درباره جنایات آمریکا

سراسر جهان و به ویژه پس از فروپاشی شوروی و نیز درباره جنایات اسرائیل در فلسطین و لبنان، دیده باشم. اما فریاد شادی آن عالیجنابان! از فروپاشی اتحاد شوروی، تا اینجا هم به گوش می‌رسد!

س: اگر قبول کنم که ایدئولوژی و عقیده اسکندری، همان بود که اظهار کرده است، مثلاً در نشریه «راه ارانی» چاپ شده است این اظهارات این با مصاحبه‌ای که با تهران مصور انجام داد و یا با نزدیک شدن به عناصری چون علی امینی، نمی‌خواند؟

مثلاً نوشته «خان بابا تهرانی» با اسکندری درباره سازش با امینی، درست چند ماه قبل از مرگش بوده است، این مسایل را چگونه می‌توان ارزیابی کرد؟

ج: آن چه من گفتم. درباره اعتقادات اسکندری بود. اسکندری در میدان سیاست، یک سیاست باز به تمام معنی بود. عملکرد او در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵، و دیداری که با شاه داشت و تدارک شرکت در دولت قوام که همه بدون اطلاع و تصویب کمیته مرکزی بود، نمونه بارزی از تک‌روی و سیاست بازی او است.

من، نوشته خان بابا تهرانی، درباره دیدارش با اسکندری را در پاییز ۱۳۶۳ و مطالبی را که ایرج، درباره ائتلاف بزرگ و سپردن نوع رژیم آینده به نتیجه همه‌پرسی و درباره جمهوری یا سلطنت نوشته، خوانده‌ام. این دقیقاً نظر جمهوریخواهانی نظیر حسین نزیه و امیر خسروی و یاران اوست.

درباره مسافرت او به آمریکا، و تماس گرفتن با سلطنت طلبان، اولین باری است که از شما می‌شنوم. همینطور درباره تماس او با علی امینی هم، چیزی نخوانده و نشنیده‌ام. اگر واقعاً اسکندری به آمریکا رفته باشد

و با سلطنت طلب ها تماس گرفته باشد، جای بسی تأسف است.

س: در مرحله بعدی حزب دمکراتیک با این روند به کجا می رود؟

ج: همانطور که گفتم سیاست این حزب، تشکیل یک جبهه فراگیر از همه نیروهای مخالف، برای سرنگون کردن نظام کنونی جمهوری اسلامی، شعار آزادی انتخابات و همه پرسی برای تعیین رژیم سیاسی آینده ایران (سلطنت یا جمهوری) است.

- در هفته دوم بهمن ماه ۱۳۷۳، همایشی از نمایندگان همه گروههای مخالف مقیم خارج کشور، به دعوت گروه پژوهشگران ایران مقیم اروپا و امریکا، در دانشکده شرق شناسی دانشگاه لندن برگزار شد. عنوان همایش «ایران در سال ۲۰۰۰» بود. این همایش، از ۱۲ بهمن تا شنبه ۱۵ بهمن طول کشید. قرار بود در روز اول، ۸ سخنران، در این همایش شرکت کنند اما تنها ۲ نفر حاضر شدند. کسانی هم از ایران دعوت شده بودند؛ ولی کسی نرفت. روز اول، ۲ نفر از استادان دانشگاه، یکی از فرانسه و دیگری از آلمان، درباره وضع بحرانی اقتصاد ایران و دورنمای آینده آن، صحبت کردند.

در روز دوم، نمایندگان گروههای چپ، به این شرح صحبت کردند:

۱- از حزب توده ایران، دکتر محمد امیدوار صحبت کرد و پیشنهاد تشکیل جبهه فراگیری از همه گروههای مخالف، به استثنای سلطنت طلبان و سازمان مجاهدین خلق را مطرح کرد.

۲- از حزب دمکراتیک مردم ایران، بابک امیر خسروی صحبت کرد. پیشنهادش تشکیل یک حزب واحد از جمهوریخواهان و تشکیل جبهه واحد، از همه نیروهای مخالف رژیم ایران (اپوزیسیون) بود.

۳- فرخ نگهدار از سازمان فدائیان خلق (اکثریت) سخنران بعدی، پیشنهاد کرد که جبهه ای از همه نیروهای مخالف تشکیل شود و از راه سیاسی و بدون توسل به زور دولت ایران را مجبور کند که آزادی انتخابات را تأمین نماید و برای تعیین رژیم آینده: جمهوری یا سلطنت، یک همه پرسی، ترتیب بدهد.

۴- علی کشتگر از سوی ماهنامه میهن، پیشنهاد تشکیل جبهه متحدی از همه مخالفان را ارائه داد.

۵- یک نفر هم از جمهوری خواهان ملی صحبت کرد.

□

در روز سوم، سلطنت طلبان، مهندس مجیدی وزیر دوران شاه و یکی از رهبران حزب رستاخیز، و بانو عفت داداش پور و دکتر مهرداد خوانساری، صحبت کردند و ادعا کردند که سلطنت مشروطه، بهترین رژیم مورد پذیرش مردم ایران است. در برابر پرسش دیگران که: چه انتقادی به عملکرد رژیم پهلوی ها در ۵۰ سال سلطنت دارند؟ مجیدی پاسخ داد که داوری درباره عملکرد رژیم سلطنتی، وظیفه تاریخ آینده است.

در روز چهارم، دکتر حائری سمنانی، دکتر عباس مهاجرانی، علیرضا نوری زاده و دکتر خسرو خاور درباره دین اسلام، صحبت کردند.

گفتار هر چهار نفر در زمینه بی رنگ شدن بنیادگرایی اسلامی و حاکمیت ولی فقیه در ایران و جان گرفتن اندیشه های سازش دادن اسلام با ویژگیهای جامعه مدنی (دمکراسی غربی) بود، آنها گفتند که در میان روحانیت حاکم، اختلاف نظر، هر روز جدی تر می شود و اکثریت مطلق

روحانیون حاضر به شرکت در کارهای دولتی رژیم نیستند.

امیر خسروی، در مقاله ای که در روزنامه نیمروز به چاپ رسانده است، دربارهٔ ائتلاف با مشروطه خواهان، چنین نوشته است:

«من، آگاهانه و حساب شده، روی مناسبات با نیروهای طرفدار سلطنت انگشت گذاشتم. زیرا، ما با مشروطه خواهان، به عنوان یک گرایش و سلیقه سیاسی حکومت مداری، برای همکاری و حتی ائتلاف سیاسی، مشکل مهمی نداریم. هم اکنون نیز آماده همکاری با این طیف از نیروهای سیاسی، در مسائلی چون مبارزه برای آزادی و دموکراسی و حقوق بشر و حقوق اقلیت ها هستیم. سه سال پیش، در همین ایام، من با موافقت شورای مرکزی، با زنده یاد دکتر شاپور بختیار که همچنان مشروطه خواه بود، و آقایان حسن نزیه و احمد مدنی، برای تدوین منشور ائتلافی، گردهم آمده و تبادل نظر کردیم. متأسفانه این تلاش، با ترور ناجوانمردانه دکتر بختیار از سوی آدمکشان جمهوری اسلامی، ناکام ماند!

ما هم اکنون نیز، با نهضت مقاومت ملی، که در درون آن، مشروطه خواهان نیز فعالیت دارند، آماده همکاری هستیم و نشست های مشترکی داریم...»^۱

اکنون بد نیست، دربارهٔ این جناب «مؤتلف مشروطه خواه» دار و دسته امیر خسروی، یعنی دکتر شاپور بختیار دو نکته را به یاد بیاوریم.

۱- آقای دکتر امیر علائی، در کتابی که در سال ۱۳۶۸ به نام: مجاهدان و شهیدان راه آزادی، منتشر کرده است، دربارهٔ مسافرت شاپور بختیار و منوچهر آزمون (ساواکی شناخته شده) به اروپا،

توضیحاتی می دهد و از جمله اینکه شاپور بختیار و منوچهر آزمون به اروپا آمده و با دکتر امیر علائی، تماس گرفتند و به او گفتند که آمریکایی ها خواسته اند که جبهه ملی با حزب توده ایران، تماس بگیرد و سپهبد بختیار، رئیس ساواک هم قول داده است که این توطئه نیست و جدی است.

سرهنگ زیبایی، ساواکی مشهور هم، در این هنگام در سفارت ایران در وین، مأموریت داشت و در این کار وارد بود. من در کتاب خاطرات، در پاسخ به سؤالی در همین مورد چیزی نگفتم. چون این جریان را به خاطر نداشتم. اما پس از خواندن کتاب دکتر امیر علائی، به خاطر آمد که چگونه بختیار با مأموریت از طرف آمریکایی ها، و با اطلاع و همکاری ساواک، برای به دام انداختن برخی از رهبران حزب توده، دام گسترده و کوشیده بود دکتر امیر علائی را وسیله این کار قرار دهد و پس از آنکه دکتر امیر علائی، بازیچه او نشد، مستقیماً و بدون معرفی خود، با مرکز حزب در لایپزیک تماس گرفت و به عنوان نماینده جبهه ملی گفت که آقای اللهیار صالح قرار است به ژنو بیایند و می خواهند با رهبران حزب، برای تشکیل یک جبهه ائتلافی، گفت و گو کنند، ولی حزب که در این گونه موارد محتاط بود، به دام نیفتاد.

من، شرح مفصل این جریان را که خودم هم در آن مأموریت داشتم، در پاسخ به امیر خسروی نوشته ام.

۲- پس از اشغال خرمشهر از سوی ارتش عراق، و نزدیک شدن آنها به آبادان، صدام حسین، برادر خود را که در آن زمان، رئیس سازمان امنیت عراق بود، به پاریس فرستاد و از شاپور بختیار، دعوت کرد که به عراق بیاید. او به بغداد آمد و در گفت و گو با صدام حسین به او پیشنهاد

شد که پس از فتح آبادان، او (بختیار)، با همه نیروهای مسلح سلطنت طلبان که در ترکیه، عمان و پاکستان، در اردوگاههای مختلف بودند، به آبادان بیاید و دولت ایران آزاد را تشکیل دهد.

صدام به او وعده داد که بلافاصله، این دولت را به رسمیت خواهد شناخت. این خبر مهم را در آن زمان، مقامات شوروی به دست آوردند و آنرا در اختیار ما گذاشتند تا به اطلاع مقامات جمهوری اسلامی ایران برسانیم و من هم در نامه ای، این خبر را به مسئولین اطلاع دادم، این خبر در هیئت سیاسی حزب هم، مطرح شد.

س: اخیراً نقدهایی درباره کتاب خاطرات شما، منتشر شده است، چه در نشریات داخل کشور و چه در نشریات خارج، که انعکاس وسیعی هم داشته است. چه از سوی جریانات چپ و راست سلطنت طلب و حتی اعضای سابق حزب توده و چه گروههای به اصطلاح نزدیک. به حزب این نقدها را می شود به چند دسته تقسیم کرد. نویسندگانی چون شهناز اعلامی، باقر مؤمنی، بابک امیر خسروی، انور خامه ای و دیگران...

ج: همین ابتدای بحث، بگذارید حساب شهناز اعلامی را از دیگران، به کلی، جدا کنیم. تکلیف شهناز اعلامی و امثال او که با ساواک همکاری کردند، معلوم است. علت کینه و دشمنی او با کیانوری، این است که ساواکی بودنش را، از مدتها قبل از آن که فهرست ۲۰۰ نفره عناصر ساواک منتشر شود، من در هیئت اجرائیه، مطرح کردم. او در یکی از مقالاتی که در ماهنامه «روزگار نو» نوشته، ساواکی بودن خود را، تکذیب کرده است، ولی مهم ترین سند وابستگی او با ساواک را، ویراستار خاطرات من، مسلماً از پرونده او در اسناد ساواک، در زیر نویس صفحه ۴۵۸ کتاب خاطرات، نوشته است، عین نوشته این است:

«طوبی (شهناز) اعلامی، از زنان فعال توده‌ای سال‌های ۱۳۲۰ و از خویشاوندان دکتر حسین فاطمی است. او با محمود زندگی، مدیر نشریه «به سوی آینده» ازدواج کرد. و در سال ۱۳۳۴، همراه دختر خود، به خارج رفت و در آلمان شرقی به تحصیل پرداخت و در آنجا، دکترای ادبیات فارسی را زیر نظر پروفسور بونکر، دریافت داشت و از سال ۱۳۴۱، در دانشگاه برلین شرقی، به تدریس پرداخت. شهناز اعلامی، از سال ۱۳۴۱ تمایل شدید به بازگشت به ایران پیدا کرد و تلاشهایی در این زمینه به خرج داد. از اواخر دهه چهل، ساواک، با استفاده از این نقطه ضعف او، به بهره‌گیری اطلاعاتی از او پرداخت، او در خرداد ۱۳۵۲، به عنوان همکار ساواک، استخدام شد. (ویراستار).»

من، خیال می‌کنم، این سند، به اندازه کافی، از هر چیز دیگری روشن‌تر است.

تا آنجا که من اطلاع دارم، در سال ۱۹۵۵، به وسیله شعبه روابط خارجی حزب سوسیالیست متحد جمهوری دمکراتیک آلمان، به ما خبر دادند که:

«شهناز اعلامی، با ساواک رابطه دارد. او را از نمایندگی فدراسیون بین‌المللی زنان دمکرات، برکنار کنید.» با طرح این موضوع، ایرج اسکندری، به سختی برآشفته و به دفاع از او پرداخت و به مقامات آلمانی گفت که: «او مطمئن‌ترین فرد من است.» آلمانی‌ها بعداً به ما گفتند: ما، چه کار کنیم؟ دبیر اول حزب می‌گوید که این شخص، مطمئن‌ترین فرد من است! ما که نمی‌توانیم او را بیرون کنیم.

اما به محض اینکه نام او در فهرست ۲۰۰۰ نفره درآمد، ۲۴ ساعت به او وقت دادند که همراه دخترش آلمان شرقی را ترک کند.

س: اسم او توسط آلمان شرقی درآمد؟

ج: اسمش، توی آن فهرستی درآمد که در ایران و در سال ۵۷، منتشر شد. آنهم پس از اشغال مرکز ساواک از سوی نیروهای انقلاب.

س: یعنی، او به ایران می آمد و می رفت؟

ج: نه، همانجا، استخدام شد. رابطش هم، احتمالاً فردی در برلین غربی و یا در سوئیس بود. همین ماجرا هم در مورد حسن نظری انجام گرفت. البته ما در آن جریان، دخالتی نداشتیم. نمی دانم مقامات آلمانی از کجا اطلاع یافته بودند.

او را هم با دادن ۲۴ ساعت مهلت، از جمهوری دموکراتیک آلمان، اخراج کردند. شهناز اعلامی در چند شماره از ماهنامه «روزگار نو» که هوادار ساواکی ها شده است، درباره دکتر سیدحسین فاطمی، مطالبی نوشته است که پر از خودستایی و دروغ و اتهام است. البته او نتوانسته است انکار کند که دکتر فاطمی پس از فرار، از ما خواستار کمک شد و ما او را به یک خانه مخفی که من و مریم در آن زندگی می کردیم بردیم. او یک هفته در خانه ما بود و بعد هم به کمک سازمان افسری، خانه مطمئنی، برای او تهیه کردیم. حالا، شهناز نوشته است که کیانوری کوشش می کرده، دکتر فاطمی را وادار بکند که اعلامیه مشترکی با حزب توده صادر کند... این مطلب، دروغ مطلق است. من آنچه را در دیدارم با دکتر فاطمی و گفت و گو با او، مطرح کردم، در خاطراتم گفته ام، او، خیلی ناراحت بود از اینکه در روزهای آخر، دکتر مصدق، دستور جلوگیری از تظاهرات را داد. غیر از آنچه که من در خاطراتم گفتم، هرچه را که شهناز ساواکی، نوشته، دنباله همان رویه گذشته او است. گفته که او تحت تعقیب پلیس قرار گرفته، چون رابط دکتر فاطمی با خانواده اش بود.

وقتی که دکتر فاطمی در خانه ما بود، که ما شهناز را به خانه راه نمی دادیم. بعد که او را نزد دکتر محسنی فرستادیم. برای مدّت کوتاهی، رابط دکتر فاطمی بود و از ترس، داستانی ساخت که مثلاً تحت تعقیب است، می گوید:

«یک روز دیدم که مرا تعقیب می کنند. از آنجا رفتم منزل یک سرتیپ که قوم و خویش ما بود و بعد از اینکه از آنجا رفتم، فردایش خانم سرتیپ به من گفت: تو که از اینجا رفتی، ریختند اینجا و همه جا را مورد بازدید قرار دادند. معلوم شد که من تحت تعقیب بودم. بعد بلافاصله مخفی و بعد از مدّت کمی از ایران خارج شدم...

دروغ شاخ دار در همین نوشته ببینید، اگر او در رفت و آمد به منزل دکتر محسنی، تحت تعقیب بود و بلافاصله پس از آن به خانه یک سرتیپ ارتش رفته و مأمورین فرمانداری نظامی هم به آنجا ریخته و همه جا را بازدید کردند، چرا به منزل دکتر محسنی که یک ستوان یکم ارتش بود و شهناز قبلاً در آنجا بود نرفتند که دکتر فاطمی را بازداشت کنند؟

دروغ دیگر این که، در پرونده ساواکش که نقل کردم، نوشته که در سال ۱۳۴۴، از ایران، خارج شد، با توجه به اینکه دکتر فاطمی در ۲۲ اسفند ۱۳۳۲ گرفتار شد. اگر او مدّتی قبل و یا حداکثر مدّتی بعد از دستگیری دکتر فاطمی از ایران خارج شده باشد، چه طور این ۲ سال اختلاف را توجیه می کند؟

- ۳۲ و ۳۴، یعنی اینکه حداقل یکی دو سال بعد هم در ایران بوده و نوشته او مبنی بر اینکه تحت تعقیب بوده، همه اش دروغ سازی است.
س: موقعیت او در سازمان زنان حزب توده، چه بود و چه مقامی داشت؟

ج: از سال ۱۳۲۵ که به تهران آمد، هیچ مقامی در تشکیلات نداشت. او در پنج سال اول، یعنی تا سال ۱۳۲۵، اصلاً در اصفهان بود. سازمان زنان، زیر نظر فداکار، کار می کرد. او، شاعر بود و فقط، شعر می گفت.

چندی قبل هم، در صدای اسرائیل، شعری از او خواندند که شعری درباره میهن و وطن بود.

س: علت دفاع ایرج اسکندری از او چه بود؟

ج: ایرج، نسبت به کسانی که به او کرنش می کردند و ارادت خاص داشتند، فوق العاده خوش بین و علاقمند بود. چون این زن، خیلی حقه باز و چاپلوس بود، رگ خواب اسکندری را پیدا کرده بود.

س: بعد از انقلاب، به ایران آمد یا نه؟

ج: نه، او، ساواکی بود و اصلاً جرأت نمی کرد به ایران بیاید.
س: ابوالفضل قاسمی هم علیه خاطرات شما، نوشته ای داده بود که چاپ نشد.

ج: معلوم می شود که ساواکی ها از همه طرف، به راه افتاده اند.
س: گویا ابوالفضل قاسمی، نوشته ای داده بود که قرار بود به شما بدهند.

ج: نه، به من نداده اند. ابوالفضل قاسمی هم، ساواکی بودنش مسلم است. آن وقت، همه کاره شاپور بختیار بوده، ابوالفضل قاسمی و خلیل الله مقدم و دو سه نفر دیگر، که با بختیار بوده اند.

دکتر سنجابی در خاطراتش نوشته است که ما نمی دانیم چه طور تمام مذاکرات ما، عیناً به ساواک، منتقل می شود! ...

البته، من تعجب می کنم، چون وقتی که او این خاطرات را نوشته،

مسئله ساواکی بودن قاسمی، علنی شده بود. چه طور نام او را ننوشته، شاید نخواسته اعتباری به این بدهد. مسلماً او بوده، اصلاً ماهی چهارصد تومان حقوق می گرفته و استخدام رسمی بوده.

قضایای حزب ایران

س: نظر تان درباره حزب ایران و گرایش آن به آمریکا چیست؟ گرچه ممکن است به عنوان نمونه و مثال آدم های سالمی هم در این تشکیلات بتوان یافت. مثل زیرک زاده و یا حسینی، اما در کل چون شاپور بختیار و نظایر این اشخاص هم در جریان حزب بوده اند که خط گرایش به آمریکا را دنبال می کردند الآن هم اشخاصی نظیر خلیل الله مقدم یا خود ابوالفضل قاسمی هستند که به ظاهر خود را طرفدار آزادی و ناسیونالیسم معرفی می کنند، در هر حال با توجه به روند جریان حزب از ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷ و شناختی که شما، چه در دهه بیست و چه در سال های بعد از این جریان فکری داشته اید نظر تان را بگوئید.

ج: از رهبران حزب ایران، من دکتر سنجابی، مهندس حسینی، مهندس زیرک زاده و مهندس حق شناس را می شناختم، این آشنایی از اعتصاب مهندسین و استادان دانشگاه، در اوایل سال ۱۳۲۲ پیش آمد.

سواى این افراد، با مهندس رضوی، دکتر شایگان و مهندس فریور هم آشنایی داشتم. آشنایی من با دکتر شایگان بیشتر بود، چون او در دادگاه ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸، وکیل شخصی من بود، اما بختیار را هیچ وقت ندیدم. در پیش درباره نظر دکتر امیر علائی درباره مأموریت مشکوک بختیار به اروپا صحبت کردم. دکتر امیر علائی، در این باره، این طور می نویسد: ... در تاریخ ۲۵ فوریه ۱۹۶۰ (۱۶ اسفند ۱۳۳۸)، شخصی

تلفنی با من تماس گرفت و با زبان فارسی گفت: من از طرف دکتر شاپور بختیار، که به اروپا آمده است، تلفن می‌کنم. آیا ایشان با شما تماس گرفته‌اند؟

گفتم: نه، شما کی هستید؟

گفت: من منوچهر آزمون هستم.

گفتم: ایشان به من تلفن نکردند.

گفت: خواهد کرد.

پس از حدود یک ربع ساعت بعد، مجدداً زنگ تلفن به صدا درآمد و وقتی گوشی را برداشتم، دیدم که این بار، خود دکتر بختیار، پشت خط است. صدای او را می‌شناختم.

ایشان گفتند: از طرف ماورای بحار (مقصودشان آمریکائیان بودند) می‌خواهند با توده‌ای‌ها مذاکره کنیم و ببینیم چه می‌خواهند، عبدالکریم قاسم^۱ هم شرط موافقت با تهران، روی کار آمدن ملیون دانسته است و علت تغییر گرایش آمریکائیان و تمایل به تماس با نیروهای ملی هم همین است. من گفتم: شما با آقای الهیار صالح و دیگران، صحبت کرده‌اید؟

گفت: با آقای صالح نه، ولی با آقای حق شناس مذاکره شده است. ضمناً با خود سرلشکر بختیار هم، حرف زده‌ام و او به من قول داد که مقصود سوئی در بین نیست ...»

خود من به یاد دارم که درست در همان تاریخ، از غرب بر مرکز حزب در لایپزیک، تلفن کردند که جبهه ملی می‌خواهد با حزب توده ایران دیدار و درباره مسائل جاری کشور، گفت و گو کند. من درست

۱. عبدالکریم قاسم، رئیس جمهور سابق عراق.

به یاد ندارم که این پیشنهاد از طرف جبهه ملی، چگونه به اطلاع رهبری حزب رسید، در هر حال، رهبری به دیده تردید و سوء ظن، با این خبر برخورد کرد و پس از چندبار تلفن، قرار شد که ما در ژنو، یکدیگر را ملاقات کنیم.

از سوی حزب، زنده یاد رحیم نامور به ژنو فرستاده شد و مرا هم برای برقراری ارتباط و راهنمایی به مأمور، به ژنو فرستادند اما قرار نبود من در گفت و گو شرکت کنم. به هر حال گفت و گو و دیداری صورت نگرفت چرا که چندبار مراجعه کنندگان، که ما شناختیم چه کسانی بودند، امروز و فردا کردند و حتی یک بار گفتند: آقای اللهیار صالح شخصاً قرار است از تهران بیاید و لازم است که با رهبران بالای حزب دیدار و گفت و گو داشته باشد اما بعد گفتند که نمی آیند و موضوع دیدار، به کلی منتفی شد. این جریان به خوبی نشان می دهد که شاپور بختیار، هم با ساواک و هم با آمریکائی ها که گرداننده ساواک بودند، ارتباط داشته و در صدد بودند تا برای گرفتار کردن رهبران حزب توده دام بگذارند و بخاطر همین هم تلفن کنندگان، خود را معرفی نمی کردند.

به اعتقاد من، بختیار از همان ابتدا خرده شیشه داشت، من در کتاب خاطرات^۱ نیز به این مطلب اشاره کرده ام.

س: یعنی از همان سال ۱۳۲۰، او در مأموریت بوده است؟

ج: دقیقاً نمی دانم از چه وقت، ولی دلایلی هست که نشان می دهد، او از سال ۱۳۲۵، ارتباطاتی داشته است. همان زمانی که رئیس اداره کار خوزستان بود به طوری که از یکی از اسناد خانه سدان مشخص شده، رئیس شرکت نفت خوزستان، با بختیار، مانند یک کارمند شرکت

۱. خاطرات نورالدین کیانوری.

برخورد می کرد.

این سند، که دکتر مصدق آنرا با خود به شورای امنیت برد، چنین است: محرمانه - ۲ - ۲۱ نوامبر ۱۹۴۸ -

«آقای آی - دی - ئی - ج - ک - به طوریکه اطلاع دارید، یکی از نمایندگان شرکت کننده در کنفرانس بین المللی کار در ژنو، نطق شدید اللحنی علیه شرکت، ایراد نموده است. ممکن است نطق مزبور را، از اداره روزنامه مردم، متعلق به حزب توده، دریافت کرده باشید. آقای لیندن به من پیشنهاد کرد که رئیس شرکت نفت خوزستان و نیز رئیس اداره کار خوزستان، دکتر بختیار به این نطق جواب بدهند.

چون مطمئن نیستم متن نطق مزبور، قبل از مصطفی فاتح و دکتر بختیار، به آبادان برسد، خواهشمندم متن نطقهای لازم را هرچه سریعتر ارسال دارید. ممکن است متن آنها برای مطبوعات شما هم، مفید قرار گیرد.

استایکل

اکنون به سند دیگری درباره ارتباط شاپور بختیار با شرکت نفت، دقت کنید:

این سند را دکتر لاجوردی در کتاب اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، آورده است:^۱

... شرکت نفت ایران و انگلیس برای اجرای رهنمود تازه وزارت خارجه انگلستان، گروهی از مشاوران روابط صنعتی را به گروه کارمندان خود افزوده که لیندن، یکی از آنها بود.

شرکت، همچنین از پیشنهاد مصطفی فاتح، که توصیه کرده بود بهتر

۱. دکتر لاجوردی، اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، صفحات ۳۵۶ - ۳۶۰.

است، یک اتحادیه تازه به رهبری یوسف افتخاری، که مخالف حزب توده باشد در شرکت نفت، ایجاد شود تا از نفوذ سرهنگ ... کاسته و روابط عمومی خود را تقویت کند، استقبال کرد.

در ۳۰ دی ماه، ۱۳۲۵، یازده نفر، از جمله، یوسف افتخاری، بنیانگذار اتحادیه کارگری مشهور به هیئت مرکزی، که جبهه کارگران شاغل یا پیشین شرکت نفت بودند، پس از کسب اجازه رسمی، بیانیه‌ای خطاب به همکاران کارگر خود صادر کردند که امضاء کنندگان آن بیانیه، تشکیل اتحادیه کارگران نفت را به اطلاع عموم رساندند و خواستار پیوستن تمام کارگران به این اتحادیه شدند. از آنجا که شرکت نفت ایران و انگلیس برای تحکیم موقعیت اتحادیه، می دانست که نباید نسبت به این اتحادیه، واکنش مثبت از خود نشان بدهد تا کارگران نفهمند که این تشکیلات را خود دولت و یا شرکت به راه انداخته اند، همه تلاش خود، را به کار برد تا حمایت از اتحادیه پنهان بماند. اما، رهبران اتحادیه، نتوانستند گرایش خود را به شرکت و دولت، پنهان نگه دارند.

رهبران اتحادیه چند بار تلاش ویژه‌ای کردند تا از «شرکت نفت ایران و انگلیس» و مقامات دولتی ۲ استان حمایت کنند و حتی اعضای اتحادیه را واداشتند تا روش آشتی جویانه‌ای با دولت و شرکت در پیش بگیرند. از جمله، در گردهمایی بهمن ۱۳۲۵، به کارگران گوشزد شد که: «اتحادیه را با سیاست کاری نیست. و ضمناً توصیه کردند که دشنام دادن به دولت و شرکت که همواره برای رفاه کارگران کار می کنند، فایده‌ای ندارد و دولت حق دارد کسانی را که به آنان دشنام می دهند، زندانی کند.»

با این روش، معلوم بود که بیشتر کارگران از پیوستن به اتحادیه تازه، خودداری می کردند. در اسفند همان سال، کنسول انگلستان در

خرمشهر، گزارش داد که با وجود نامه‌نویسی و ثبت نام اولیه کارگران، شور و شوق مورد انتظار رهبران اتحادیه، تا به حال پدیدار نشده است. در بهار ۱۳۲۶، گزارش داده شد که افتخاری، رفته رفته دلسرد می‌شود، دو ماه بعد از این تاریخ، او به تهران رفت و به فرمانداری نظامی آبادان اطلاع داد که به خوزستان بازمی‌گردد.

درحالی که ابتکار شرکت نفت برای تأسیس اتحادیه ضدتوده‌ای، آشکارا، با شکست روبرو می‌شد، دولت برای رسیدن به هدف خود پیشقدم شد.

در خرداد ۱۳۲۶، دکتر شاپور بختیار، که رئیس اداره کار خوزستان بود، دست به تشکیل اتحادیه کارگران زد و در یازدهم شهریور با انتشار اعلامیه‌ای، کارگران را به تشکیل اتحادیه‌ای مستقل از احزاب سیاسی، تشویق کرد.

در بهمن ۱۳۲۶، کارکنان شرکت نفت ایران و انگلیس، اتحادیه کارگران خوزستان را تشکیل دادند که مرکب از چهار شاخه جداگانه بود: آبادان - مسجد سلیمان - هفتگل - لالی

این اتحادیه در راستای رهنمود دکتر بختیار و سیاست شرکت نفت ایران و انگلیس، اعلام کرده بود که صرفاً اتحادیه‌ای کارگری است و علاقه‌ای به سیاست ندارد. بهر حال عملکرد این شورا طوری بود که همه کارگران، این اتحادیه را آلت دست شرکت و دکتر بختیار می‌دانستند. حتی مقامات شرکت نفت ایران و انگلیس هم، شورای مرکزی اتحادیه کارگران خوزستان را، اتحادیه دکتر بختیار می‌نامیدند. تا جایی که، رئیس اداره روابط صنعتی، از مقامات «شرکت نفت» خواست از این برنامه که به گفته او، به سود حزب توده تمام می‌شود، خودداری شود.

تمام این نوشته‌ها، از روی اسناد معتبر شخصی شرکت نفت و یا اسناد وابسته به امور کارگری سفارت آمریکا در ایران، برداشته شده است.

این، مجموعه اطلاعاتی است که من از شاپور بختیار و سابقه او در ارتباط با حزب ایران داشته‌ام، اما درباره افراد دیگری که نام بردم، عقیده دارم که افراد سالمی بودند، اینها در تشکیلات حزب ایران بودند و افراد میهن پرستی هم بودند و در ابتدا، شناخت درستی از آمریکا و اهدافش نداشتند و واقعاً گمان داشتند که آمریکا، به علت این که خود، مستعمره‌ای ندارد، پشتیبان جنبش‌های ملی است. افرادی چون دکتر مصدق، دکتر فاطمی، اللهیار صالح و مانند اینها، چنین تصویری در مورد آمریکا داشتند، مثلاً می گفتند، افسران مصری که علیه ملک فاروق قیام کردند با همکاری آمریکا دست به این کار زدند و بعد از آن هم، در مسئله ملی کردن کانال سوئز، فرانسه و انگلستان علیه دولت انقلابی مصر، اقدام کردند و به مصر لشکر کشیدند، آمریکا مداخله کرد و به متجاوزین فشار آورد که نیروهایشان را از مصر خارج کنند و تبلیغات دنیای غرب، اینطور وانمود کرده بود که آمریکا، برای دفاع از انقلاب مصر، به فرانسه و انگلستان فشار آورد، درحالی که ماجرا، در کل، شکل دیگری داشت و این اتحاد شوروی بود که بلافاصله ارتش نیرومندی را در قفقاز، به فرماندهی مارشال روکولوفسکی -از فرماندهان برجسته جنگ دوم جهانی- آماده کرد و به انگلستان و فرانسه اخطار کرد که در صورتی که عقب نشینی نکنند و ارتش خود را فرا نخوانند به کمک مردم مصر خواهد شتافت. در چنین شرایطی بود که آمریکائی‌ها به فرانسه و انگلیس، که صاحبان عمده سهام آبراه سوئز بودند، برای تخلیه این آبراه، فشار آوردند.

این جریانات، برای بعضی از ایرانی ها، بخصوص عده ای که در کالج آمریکایی، تحصیل کرده بودند و اصولاً آمریکا را از لینکلن و مجسمه آزادی آن می شناختند و با چهره دیگر آمریکا که در پشت این امپریالیسم جهانخوار، پنهان شده بود، آشنا نبودند، روشن نبود و این افراد هم تا پیش از کودتای ۲۸ مرداد، نوعی خوش بینی، نسبت به آمریکا داشتند و خود دکتر مصدق هم، همین خوش بینی را داشت. خیلی ها، فکر می کردند که آمریکا، در برابر استعمارگران انگلیس و فرانسوی و هلندی و پرتغالی، که هر کدام، مستعمره های گوناگونی داشتند، از جنبش های آزادی بخش ملی این مستعمره ها، پشتیبانی و حمایت می کند.

جنگ دوم جهانی و نقش آمریکا در ایران هم، به تقویت این فکر کمک کرد. دخالت آمریکا در جنگ علیه نازیسم، و حضور فردی چون فرانکلین روزولت رئیس جمهور آمریکا، که شخصیت برجسته ای بود و حتی استالین، پس از درگذشت او، به او لقب آخرین دموکرات واقعی دنیای غرب را داد، باعث شد که آمریکا، وجهه آزادیخواهی و ضد استعماری به خود بگیرد. این ارزیابی، نسبت به آمریکا، تقریباً در میان همه نیروهای سیاسی، در سال های ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۲، تفکری عمومی بود. تنها حزب توده ایران بود که چهره واقعی آمریکا را پس از جنگ افشا کرد.

بهترین تعریف درباره گرایش سیاست جهانی و داخلی آمریکا در پایان جنگ دوم جهانی را خود فرانکلین روزولت، چند روز پیش از درگذشتش داده است:

طبیعی است اگر کار بدین صورت پیش برود، باید گفت که تاریخ

تکرار می‌شود و باید به روزهای عادی خود مانند سال‌های ۱۹۲۰ برگردیم. چنین کاری موجب می‌شود، ما که دشمنان خود را در میدانهای جنگ خارج از کشورمان خرد کرده‌ایم، در کشور خودمان زیر نگیان فاشیست‌ها قرار بگیریم.^۱

واقعیت این بود که پس از درگذشت فرانکلین روزولت و روی کار آمدن هاری ترومن هم در سیاست خارجی و هم در سیاست داخلی ایالات متحده، تغییرات بنیادی پیدا شد و نیروهایی که در دوران روزولت با سیاست او برای سرکوب نازیها از راه همکای با اتحاد شوروی موافق نبودند، در میدان سیاسی آن کشور، قدرت واقعی را در دست گرفتند و با آغاز جنگ سرد علیه اتحاد شوروی، دوران نوین جهانگشایی امپریالیزم آمریکا را آغاز کردند.

هانری والاس که از نزدیک‌ترین همکاران و هواداران سیاست دمکراتیک فرانکلین روزولت بود، درباره این تغییر سیاست، چنین نوشته است:

وقتی رئیس‌جمهور، از شکاف جهان میان غرب و شرق سخن می‌گوید، معنایش این است که این حرف را به گوش رهبران شوروی می‌خواند که ما برای یک جنگ احتمالی آینده خود را آماده می‌کنیم.^۲

پس از پیروزی انقلاب،^۳ وقتی هنوز دفتر حزب توده در تهران، تعطیل نشده بود. یک خبرنگار آمریکایی، برای مصاحبه به دفتر آمد. او گفت: چرا شما به همه آمریکائی‌ها بد می‌گوئید؟

۱. آلبرت کان، خیانت بزرگ، جلد سوم، ص ۵۰.

۲. آلبرت کان، خیانت بزرگ، جلد سوم، ص ۱۵۰.

۳. منظور، انقلاب اسلامی بهمن ۵۷ است.

من گفتم: نه، ما دو آمریکا می‌شناسیم، یکی، آمریکای راکفلرها و فورها و سرمایه‌داران بزرگ امپریالیستی و یکی هم، آمریکای مارک تواین‌ها، اشتاین‌بک‌ها و هوارد فاست‌ها و جک لندن‌ها، و خلاصه دیگر نویسندگان و آزادیخواهان واقعاً مترقی و انقلابی آمریکا، که شخصیت‌های برجسته‌ای بودند و ما برایشان احترام فراوان قائلیم.

اما واقعیت آن‌روز ایران، قبل از کودتای سال ۳۲، این بود که بسیاری از ملیون ایران و حتی خود دکتر مصدق، تنها در آستانه کودتای ۲۸ مرداد، چهره واقعی آمریکا را شناختند. به همین دلیل است که من، رهبران میهن پرست حزب ایران را، به هیچ وجه، وابسته به آمریکا، نمی‌دانم.

شاپور بختیار را، با دیگر رهبران حزب ایران، همانند نمی‌دانم. پس از کودتای ۲۸ مرداد، از حزب ایران، به عنوان یک حزب از هم پاشیده، تنها گروه کوچکی، باقی ماندند که فعالیت‌های هم نداشتند. عده‌ای از آنها هم، مانند ابوالفضل قاسمی، به خدمت ساواک درآمدند.

بعد از جبهه ملی دوم، جبهه ملی در ایران به طور کلی، از بین رفت و حزب ایران هم، در ظاهر، باقی ماند. اما در واقع، اعضای نداشت که تشکیلاتی داشته و منحل شده باشد. فقط کالبدی به عنوان کمیته مرکزی وجود داشت.

س: درباره رهبران حزب ایران، ابهامی وجود دارد. همان‌طور که گفتید تفکرات این‌ها، این‌طور بوده است، اما در مورد الهیات صالح ابهام‌هایی وجود دارد، او مدتی سفیر ایران در آمریکا بود و روابط خوبی هم با آمریکا داشت. از مدافعین سرسخت اصل ۴ ترومن بود.

نکته دیگر این که، در جریان قضایای آذربایجان در سال ۱۳۲۴،

حزب ایران با حزب توده ائتلاف می کند. قوام السلطنه، یک آمریکایی بود. برادرش انگلیسی بود و حالا برادر دیگر هم لطف کرده و طرف آمریکا رفته بود. و دو برادر، تقسیم کار کرده بودند. فکر نمی کنید خود حرکت حزب ایران و قوام، دامی برای گرفتار کردن حزب توده و حتی کلاه گذاشتن سر شوروی بود؟

ج: ببینید، به اعتقاد من، حزب ایران در این ماجرا، دخالت آگاهانه نداشت، چرا که از جانب حزب ایران، تنها یک نفر، اللهیار صالح، در دولت ائتلافی شرکت داشت. حزب ایران، با حزب توده و فرقه دمکرات آذربایجان و حزب دمکرات کردستان، ائتلاف کرد. به عقیده من در آن تاریخ، حزب ایران در جهت مترقی بود و سمت و سوی آمریکایی نداشت.

نمایندگان حزب توده هم که در دولت قوام شرکت کردند، فریب قوام را خوردند. آنها مسلماً آمریکایی نبودند اما قوام آمریکایی بود، چرا که او یک بار در سال ۱۳۰۰ و بار دیگر در ۱۳۰۲ که نخست وزیر شد، امتیاز نفت پنج ایالت شمال ایران را به آمریکایی ها داد. او از همان زمان به سوی آمریکا رفت و به اعتقاد من، تمام این بازی ها را در جهت سیاست آمریکا انجام داد و البته خودش هم کاملاً موافق بود. چرا که آدمی تیزهوش و زیرک بود و سیاست «مدارا با شرق» را هم رعایت می کرد.

در پاسخ، نقد امیر خسروی نوشته ام که او چگونه سفسطه کرده است. امیر خسروی به تبعیت از گفته های ایرج اسکندری، مدعی شده است که قوام السلطنه، وقتی بر سر کار آمد که روزولت، رئیس جمهور آمریکا بود و با شوروی ها، مناسبات بسیار خوبی داشت. من، نشان دادم که این ادعا درست نیست.

روزولت، روز ۱۳ فروردین ۱۳۲۴، تقریباً پیش از تسيلم بدون قید و شرط آلمان، فوت کرد. قوام، ۶ بهمن ۱۳۲۴، تقریباً یک سال بعد از مرگ او، نخست وزیر شد. درست زمانی که سیاست ترومن، جافتاده بود و پرتاب بمب اتمی بر شهرهای ژاپن به دستور او، قدرت منحصر به فرد نظامی آمریکا را به رخ دنیا کشانده بود.

ترومن، برای راهنمایی قوام در نقشه ای که برای انجام آن، او را به نخست وزیری گماشته بودند، در فروردین ۱۳۲۵، ژرژ آلن را به عنوان سفیر، به ایران فرستاد.

درست، ۶ هفته قبل از نخست وزیری قوام، وینستون چرچیل، در چهارده اسفند ۱۳۲۴، سخنرانی مشهورش را در دانشگاه «فولتن» آمریکا، ایراد کرد که در آن، آشکارا، دنیای غرب را به آغاز یک جنگ صلیبی علیه اتحاد شوروی فراخواند.

چرچیل، این سیاست خصمانه علیه شوروی را از همان دوران جنگ، آغاز کرده بود او در سال ۱۹۵۴، در صحبتی چنین می گوید:

«... آن وقتی که مردم انگلستان در خیابان ها، پیروزی در جنگ را جشن می گرفتند. من به مونتگمری، دستور دادم سلاح هایی را که از آلمانی های اسیر می گیرند، انبار کرده و نگه دارند. برای این که اگر روسها قصد داشتند بیش از حد پیشروی کنند، آن سلاحها را به آلمانها بدهیم که با آنها علیه روسها بجنگند...» یعنی چرچیل، هنوز پیش از پایان جنگ، نقشه مربوط به حمله شوروی را در سر می پروراند آنهم با ارتش هیتلری!

قوام، بعد از این جریانات و روشن شدن مواضع و سیاستهاست که برای حل مسئله آذربایجان، به نخست وزیری می رسد. مسلم است که در

این هنگام، دیگر هیچ اثری از سیاست روزولت باقی نمانده بود. تعجب آور است که این مدعیان علم سیاست، حتی نگاهی هم به تاریخ دقیق این رویدادها نینداخته اند.

حتی وزرای توده ای هم که در دولت قوام شرکت کردند، تا چند ماه پیش از وارد شدن ضربه نهایی به موجودیت نهضت آذربایجان، مانند دیگر ملیون، تصور می کردند که هنوز سیاست دوستی آمریکا و شوروی که در زمان روزولت وجود داشت، ادامه دارد. رهبری حزب هم با این که نسبت به مسائل سیاست جهانی، آگاه تر از حزب ایران بود، تغییر سیاست دوران روزولت به دوره ترومن را خیلی دیر، یعنی پس از سرکوب جنبش آذربایجان، درک کرد. سلیمان میرزا، قوام را خوب می شناخت، و در سال ۱۳۲۱، پس از دوره اول نخست وزیری قوام در سال ۱۳۲۰، وقتی پیشنهاد شد که ایرج اسکندری را به معاونت وزارت راه انتخاب کند، سلیمان میرزا مخالفت کرد و گفته بود: «قوام پلنگی بیش نیست که هرکس به او نزدیک بشود زودتر به چنگش می افتد.» (از خاطرات ایرج اسکندری)

اصل چهار ترومن، مربوط می شود به مدتها قبل از ۲۸ مرداد، گویا ما هنوز آزاد بودیم چرا که من یادم می آید یکی از همین کارشناسانی که آمده بود برای اجرای اصل چهار، پروفیسوری بود با ریش بلند که مرتب به میان عشایر می رفت، یک مهندس که همشاگردی من بود، معاون او بود، او می گفت: این پروفیسور، به اندازه گاو، از آبیاری و کشاورزی، اطلاع ندارد. این قدر، بی سواد است که اصلاً هیچ چیز نمی فهمد. اصلاً پروفیسور قلابی است. همشاگردی من، جوان تحصیل کرده ای بود که در انگلستان درس خوانده بود و مهندس خیلی خوبی بود. تأیید اصل ۴

ترومن، برای ملیون ایران، خیلی طبیعی بود. مهندس زاهدی، پسر زاهدی، معاون اصل چهار ترومن بود و موضع ملیون ایران نسبت به آمریکا و اصل چهار، در آن زمان، موضع منفی نبود. بلافاصله بعد از روی کار آمدن ترومن، یعنی مرگ روزولت، اصل چهار ترومن شروع شد.

در میان گروهی از ملیون ایران، بجز این دوره، یک دوره دیگر اعتماد به آمریکا هم، در دوران جان اف کندی زنده می‌شود.

هنگامی که دولت کندی، بخاطر عدم رضایت از سیاست شاه و مقاومت او در برابر اصلاحات و آزادی‌ها و اوجگیری نارضایتی مردم، در ظاهر به اسم دموکراسی و توجه به خواست توده‌ها و در اصل برای پیشگیری از یک انفجار انقلابی، علی‌امینی را به عنوان نخست‌وزیر، به شاه تحمیل می‌کند، شماری از ملیون ایران، به این باور رسیدند که دوران نوینی در سیاست آمریکا، آغاز شده است. افراد وابسته به جبهه ملی، به ویژه خلیل ملکی، وارد میدان شده و معتقد شده بودند که همه چیز برای به قدرت رسیدن دوباره جبهه ملی آماده شده است. ولی نه دکتر مصدق که در تبعیدگاه احمدآباد بود و نه، گردانندگان اصلی جبهه ملی، فریب این بازی تازه را نخوردند. چهره واقعی کندی هم وقتی آشکار شد که شاه به آمریکا رفت و اعلام سرسپردگی کرد و آمریکا هم امینی را به دست شاه سپرد و شاه را یگانه تاز سیاست ایران کرد.

من نمی‌دانم در این دوران، شاپور بختیار، چه نقشی داشته است؟! درباره مجموعه حزب ایران، رسول مهربان که ظاهراً از همان آغاز تشکیل حزب، عضو آن بوده و تا عضویت در کمیته مرکزی هم، بالا رفته است، بعد از شناخت ماهیت واقعی گردانندگان آن و کناره‌گیری از

حزب، کتابی نگاشته و عملکردهای غلط آنان را افشاء کرده است. ماهیت ابوالفضل قاسمی هم بعد از انقلاب روشن شد که به عنوان دبیرکل حزب ایران و از نزدیکان شاپور بختیار، حتی پس از فرار او از ایران، از سالها پیش از انقلاب، از ساواک حقوق می گرفته است. درباره احمد خلیل الله مقدم، که او هم عضو رهبری و همکار نزدیک ابوالفضل قاسمی و فرد رابط میان شاپور بختیار در مهاجرت و گروه وابسته به او در ایران بوده، شناخت کافی ندارم و دلیلی هم ندارم که ساواکی بوده باشد و یا از وابستگی قاسمی به ساواک، اطلاع داشته باشد.

اما درباره دیگر رهبران حزب ایران و جبهه ملی، یعنی کسانی مانند الهیار صالح، دکتر کریم سنجابی، مهندس حسینی، مهندس زیرک زاده، مهندس خلیلی و دیگر ملیون همکار دکتر مصدق مثل دکتر فاطمی، دکتر شایگان، مهندس فریور، مهندس حق شناس، دکتر امیر علایی و دکتر صدیقی، نظرم این است که آنها افرادی میهن دوست بودند و وابستگی به بیگانگان نداشتند.

در مورد شخص الهیار صالح، آنچه که من خودم می توانم گواهی بدهم این است که پس از پیروزی انقلاب و بازگشت به ایران، به دیدن او رفتم و ساعتی با هم گفت و گو کردیم. خیلی جدی هوادار انقلاب بود و می گفت ما از رادیو پیک ایران همه بیانیه ها و خبرهای مربوط به آیت الله خمینی را می شنیدیم. و می گفت که ما، سه نفر بودیم. من، امیر علایی و شهاب فردوس، و قرارمان این بود که هر کدامان نتوانستیم اخبار پیک ایران را بشنویم، آن یکی یادداشت کند و به ما برساند. به نظر من، این نشانه سلامت او تا آخرین لحظات زندگیش بود.

س: نظر شما درباره تروتسکیست ها و چهره های برجسته این

جریان، مثل بابک زهرایی و رضا براهنی و دیگران چیست؟ با در نظر گرفتن این مسئله که تروتسکیست‌ها در فاصله سال‌های ۴۵ تا ۵۴ در تلویزیون و روزنامه‌ها و مجلات ایران، میدان فعالیت داشتند و یکی از آنها، هوشنگ وزیری در ایران بود و بابک زهرایی در خارج بود. به تعبیر خودش، مبارزات داغی هم داشت. رضا براهنی هم در سال ۵۴، بعد از مصاحبه‌ای که در تلویزیون ایران کرد به آمریکا می‌رود و آمریکا هم برای افشاگری، یک سری امکانات به او می‌دهد و بعد همه اینها به ایران برمی‌گردند. با جمع‌بندی این مسایل، نمی‌توان این طور برداشت کرد که اینها آمریکایی و مخالف شوروی بودند؟ یا اینکه آنها قائل به یک انقلاب جهانی بودند که مثل انجمن حجّیه معتقد است نباید هیچ کاری کرد تا زمینه انقلاب جهانی به وجود آید؟

ج: به نظر من، فردی مثل بابک زهرایی، آدم ساده و سالمی بود. پدرش، دکتر زهرایی، عضو حزب توده ایران و خیلی فعال بود. ما، بابک را در زندان دیدیم و شناختیم و مدتی باهم بودیم، در زندان به نظر جوان سالم و ساده‌ای آمد. و اما خود تروتسکی، پس از آنکه توسط استالین از اتحاد شوروی تبعید شد، نتوانست در هیچ یک از کشورهای جهان اجازه اقامت بگیرد. تنها کشور مکزیک، به او اجازه پناهندگی داد. تروتسکی، در جریان سال‌های جنگ داخلی، به عنوان وزیر دفاع، نقش برجسته‌ای داشت. ولی او، پیش از انقلاب اکبر، عضو حزب سوسیال دموکرات روسیه (بلشویک‌ها) نبود. بلکه خود، یک گروه مستقل سوسیال دموکرات داشت به نام بوند که تنها یهودیان سوسیال دموکرات در آن عضویت داشتند. این سازمان، پس از بازگشت تروتسکی از مهاجرت، به حزب بلشویک‌ها پیوست. او با نظریه امکان ساختمان

سوسیالیسم در یک کشور واحد (روسیه)، مخالف بود و معتقد بود که بلشویک‌ها نباید پیش از انقلاب سوسیالیستی در اروپا، به فکر ساختمان سوسیالیسم در روسیه باشند. لنین، در نامه‌ای که به کنگره حزب کمونیست، نوشت، (چون خود به دلیل بیماری نمی‌توانست در آن شرکت کند) ضمن اشاره به ویژگی‌های اعضای مهم رهبری حزب بلشویک، درباره تروتسکی می‌نویسد: لئون تروتسکی، هیچ‌وقت مارکسیست نبود و هیچ‌وقت مارکسیست نخواهد شد.

تروتسکی، پس از استقرار در مکزیک، با کمک امپریالیسم جهانی و به ویژه امپریالیسم آمریکا، به ایجاد گروه‌های ضد شوروی و ضد احزاب کمونیستی در کشورهای جهان پرداخت. او تا آنجا سقوط کرد که پس از تجاوز ارتش‌های نازی هیتلری به شوروی و اعلان جنگ از سوی آمریکا به آلمان پس از حمله ژاپن به بندر «مروارید» (پرل هاربر) ضمن اعلامیه‌ای، از آمریکا و اروپا خواست که به جای جنگ با آلمان هیتلری و کمک به شوروی، به آلمان هیتلری کمک کنند تا زودتر شوروی را درهم بشکند! تروتسکی، در اواسط جنگ دوم جهانی به وسیله یکی از مریدان و نگهبانانش، در خانه خود، با ضربه تبر کشته شد.

گروه‌های تروتسکیست، در همه کشورهای که سیاست دشمنانه علیه شوروی داشتند، از آزادی عمل برای تبلیغات ضد شوروی و ضد کمونیستی زیر «پرچم هواداری از سوسیالیسم واقعی»، برخوردار بودند. من، از آزادی عمل این گروه در سال‌های ۱۳۴۵ و ۱۳۵۵ در ایران، خبری ندارم و نمی‌توانم درباره نقش و وابستگی افراد آن، داوری کنم.

بابک زهرایی، در زندان به من گفت که: سازمان آنها، پس از مرگ

استالین و افشاگری خروشچف، دیگر سیاست ضد شوروی را دنبال نمی کرد. من از انتشارات تروتسکیست های ایرانی در سال های پیش و پس از انقلاب ۱۳۵۷ چیزی نخوانده ام. ولی تا آنجا که از انتشارات احزاب کمونیست در اروپای باختری مطلع شده ام، تروتسکیست ها در آن کشورها، همان روش سیاسی ضد شوروی و ضد احزاب کمونیست هوادار حزب کمونیست اتحاد شوروی را ادامه می دادند و با مرگ استالین، تغییری در روش آنان پیدا نشده بود.

البته، من بین افراد ساده تروتسکیست و گردانندگان آنها که در آمریکا هستند و من نمی شناسم چه کسانی هستند، این تفاوت را قائل هستیم که اینها افراد ساده ای بودند که واقعاً از آنچه که درباره اقدامات استالین در غرب، تبلیغ می شد و تا حدود زیادی هم درست بود، متأثر شده و تحت تأثیر شدید قرار می گرفتند. در حالی که آنها، هدفشان نه شخص استالین، بلکه مجموعه نظام اتحاد شوروی بوده است و تقویت کننده نیروهای ضد اتحاد شوروی در جهان.

به این ترتیب، احساس نمی کردند که کدام جریان از این ماجرا سود می برد. وقتی به آنها اجازه سخنرانی در تلویزیون می دهند، و اجازه انتشارات در زمان شاه خیال می کنند که «علی آباد هم شهری است!» در حالی که تعداد افراد وابسته به تروتسکیستها در تمام کشورها، بسیار ناچیز و محدود بود.

س: در زمان محمدرضا شاه، کسانی از آنان بدون نام گروهشان، اعترافاتی کردند، گروه شاه هم افکار تروتسکی را ترویج می کردند.

ج: ولی ساواک می دانست و اطلاع داشت، آنها می خواستند در برابر موافقین شوروی، یک نیروی مخالف شوروی هم وجود داشته باشد،

البته بابک زهرایی در زندان به من گفته بود که بعد از استالین نظرشان عوض شده و دیگر مخالف شوروی نیستند.

س: به نظر من بجای است با توجه به موضوع هایی که در گذشته گفتیم، تحلیل منسجم و روشنی از سیستم حکومت پهلوی ها، نقش انگلیس، آمریکا و فراماسون ها در حکومت ترسیم کنیم.

ج: حکومت رضاخان و پسرش عبارت بود از یک حکومت دیکتاتوری زورگوی وابسته به امپریالیسم جهانی.

کودتای اسفندماه ۱۲۹۹ توسط امپریالیسم انگلستان برای مقابله با کشور شوراها که با پیروزی انقلاب اکتبر برپا شد، به وجود آمد و نقش آن، ایجاد سدّی در برابر نفوذ انقلاب اکتبر به جنوب و به ویژه به هندوستان بود.

این وضع، ظاهراً تا سال ۱۳۱۸ هم به همین شکل، تحت فرماندهی انگلستان ادامه پیدا کرد. در آن سالها، مسأله آلمان هیتلری مطرح شد که خود، چنان که اسناد بسیاری گواهی می دهند، دست پرورده امپریالیسم جهانی برای از بین بردن اتحاد شوروی بود. اکنون به اندازه کافی اسنادی وجود دارد که ثابت می کند، سرمایه داران آمریکا و انگلستان و فرانسه، با هم به پیشرفت و روی کار آمدن هیتلر کمک کردند. مأموریت هیتلر هم این بود که ابتدا در آلمان، که در آن زمان بزرگترین حزب کمونیست جهان پس از حزب کمونیست اتحاد شوروی را داشت، و پس از آن، انقلاب تازه پیروز شده دموکراتیک اسپانیا را، سرکوب کند و آلمان را برای حمله قطعی به اتحاد شوروی آماده سازد. پیشرفت های آلمان، بویژه در مرحله ای، ضعف دولت انگلستان را نشان داد. درست است که امپراطوری انگلستان، هیتلر را پرورش داد، اما، آهسته، آهسته، این بچه

ناخلف شروع کرد به جفتک انداختن علیه خود آنها و تصمیم به جهانگشایی گرفت، به این ترتیب، وابستگان به انگلستان در کشورهای گوناگون، به این فکر افتادند که زیر بیرق ارباب جدیدی که با قدرت در حال پیشروی و از بین بردن ارباب کهنه است، بروند.

رضاخان و کارگزارانش نیز، همگام با بخشی از افراد میهن پرستی که از سلطه انگلستان در ایران رنج می بردند، به سوی آلمان نازی، متمایل شدند.

این جریان تا شهریور ۱۳۲۰ طول کشید. رضاخان تمایل شدیدی به آلمان پیدا کرد و به پیروی از او، بسیاری از سیاستمداران جوان و بلندپایگان ارتش به سوی آلمانها روی آوردند و در ابراز بندگی، باهم مسابقه می گذاشتند. در چنین دوره ای است که حزب «نهضت ملی» به وجود آمد که دارای گرایش های شدید نازیستی بود و در رأس آن افرادی نظیر سپهبد آق اولی و سرلشکر فضل الله زاهدی و دیگران قرار داشتند.

در کتابی با عنوان نخست وزیران ایران، جریان تشکیل این حزب و مرامنامه و وابستگی آن به آلمان، شرح داده شده است. این حزب تصمیم می گیرد کودتایی را در اصفهان تدارک ببیند که طراح و رهبر آن مایره نماینده و مأمور هیتلر در ایران بود. انگلیسی ها از قضیه باخبر می شوند و قبل از اقدام به کودتا، همه را بازداشت می کنند که جریانش را قبلاً گفتم. حتی حبیب اله نوبخت که حزب کبود را درست کرده و یک فاشیست دو آتش بود، فرار می کند و به قشقایی ها پناه می برد و تمام قشقایی ها هم عهد بسته و سوگند یاد کرده بودند که در صورت وقوع کودتا با کودتاچیان، همکاری کنند. در هر صورت، این روند حوادث تا سال ۱۳۲۰ بوده است.

در سال ۱۳۲۰ انگلیسی‌ها رضاخان را به دلیل خوش خدمتی به رقیب، یعنی آلمان از سلطنت برکنار می‌کنند.

مسئله برکناری رضاخان از طرف انگلیسی‌ها، در همان کتابی که نام بردم نوشته شده است. برداشتن رضاخان هم با اصرار مستقیم انگلیسی‌ها بود. اما از آنجا که آنها علاقمند به حفظ نظام سلطنتی بودند، برای حفظ این نظام، پسر او را، با وجود علاقمندی شدید به آلمان، همانطور که فردوست در کتابش نوشته، با ذلت، بر تخت سلطنت می‌نشانند و او را به عنوان یک عروسک، نگه می‌دارند. این جریان تا ۲۸ مرداد ۳۲، ادامه پیدا می‌کند در این تاریخ، آمریکایی‌ها به یاری انگلیسی‌ها وارد عمل شده و نقش اصلی را در سرنگونی دولت دکتر مصدق و نگهداری شاه برعهده می‌گیرند. و در این مقطع عامل جدیدی وارد سیاست ایران می‌شود که همان سیاست آمریکاست. به این ترتیب، رژیم پهلوی دوم، به صورت دوگانه، هم سرسپرده ارباب قدیم و هم ارباب جدید می‌شود. زیرا از یک سو از ارباب قدیم یعنی انگلستان می‌ترسد، که نکند در صورت مقاومت، بلای پدرش را بر سر او هم بیاورد، و از طرف دیگر از آمریکا حساب می‌برد که دیگر به صورت حاکم درجه اول دنیا درمی‌آمده و با قدرت نظامی، اقتصادی و مشارکت در منافع نفت ایران و به عنوان ارباب جدید دنیا حکومت می‌کند.

از جنبه نظامی و جنگ افزار و مستشاران نظامی در ارتش ... آمریکایی در صف اول قرار دارند و از لحاظ سیاست داخلی، بیشتر عوامل انگلیس بر سر کار هستند یا نظامی‌هایی که مانند فردوست، اسداله علم، امیرعباس هویدا و ... متمایل به انگلستان هستند.

به رغم این همه اکنون گزافه‌گویی درباره رضاخان و پسرش

محمدرضا به صورت سوداگری پرسودی درآمده است و هر از چندی، یکی از نویسندگان خودی یا بیگانه، پای در این مسابقه می گذارد.

چندی پیش، کتابی به دستم رسید که در سال ۱۳۷۱، برگردان ترجمه آن به فارسی، چاپ و منتشر شده است با عنوان: سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج. در بخش پیش گفتار ناشر یا مترجم (عباس مخبر - نشر طرح نو) چنین نوشته شده است:

«آنچه پیش روی شماست، ترجمه فصولی برگزیده‌ای از جلد هفتم «تاریخ ایران کمبریج» است این مجله از تاریخ کمبریج، که آخرین آنهاست، از نادرشاه تا جمهوری اسلامی را دربرمی گیرد و از بیست و چهار فصل تشکیل شده که هیچ‌کدام نفر در تألیف آن مشارکت نداشته‌اند. در تدوین این اثر، گروه کثیری از ایران شناسان برجسته انگلیسی و شخصیت‌های تاریخی و فرهنگی ایران همکاری داشته‌اند.»

در بخشی که مربوط به رضاخان و پسرش محمدرضا است، نه تنها گرافه گویی فراوانی در زمینه ویژگی‌های برجسته رضاخان و میهن پرستی و مسایلی از این قبیل وجود دارد، بلکه اشتباهات «لپی» چندی هم دیده می‌شود که بیانگر برخورد سطحی با تاریخ راستین رویدادها در ایران است. من به یکی از اینها اشاره می‌کنم:

«در اکتبر ۱۹۴۷ (۱۳۲۶)، مجلس، به رهبری دکتر مصدق، توافق ایران و شوروی را در مورد آذربایجان، به خصوص چون به مذاکرات واگذاری امتیاز نفت، مربوط می‌شد، رد کرد.»

ایران شناس برجسته، آقای امین سایکل، نویسنده بخش سوم، تا آنجا از اوضاع ایران در آن زمان بی‌خبر بوده که ندانسته در مجلس دوره پانزدهم که قوام انتخابات آنرا سرهم بندی کرده بود، دکتر مصدق در

مجلس نبود، چون در این دوره نماینده نبود.

اکنون بد نیست چند نمونه از گزافه‌گویی‌های نویسنده بخش اول و دوم، یعنی این کتاب را هم بیاورم و به این نکته هم اشاره کنم که نویسنده برای رنگ و روغن زدن به آنچه درباره شخصیت برجسته رضاخان نوشته است، مجبور بوده، بخشی از حقایق انکارناپذیری را که درباره نقش انگلستان در روی کار آوردن رضاخان، وجود داشته، اعتراف کند گرچه در همین جا هم سعی کرده این نقش‌آفرینی را ابتکار یکی از مأموران انگلیسی در ایران و نه دولت بریتانیا، قلمداد کند تا دولت انگلستان تبرئه شود.

نمونه اول مربوط است به قرارداد ننگین ۱۹۱۹

«... در این اوضاع و احوال بود که قرارداد ایران و انگلیس در سال ۱۹۱۹، (۱۲۹۸) در لندن به امضاء رسید. به موجب این قرارداد، افسران بریتانیایی، فرماندهی واحدهای نظامی ایران را برعهده می‌گرفتند و به بازسازی ارتش ایران، کمک می‌کردند.»

مشاوران بریتانیایی، تشکیلات کشوری ایران، به ویژه تشکیلات مالی را نوسازی می‌کردند، نظام ارتباطی را اصلاح می‌کردند، نظام نوین ارتباطات را توسعه می‌دادند و بریتانیا، دست کم، بخشی از هزینه‌های این اقدامات را به صورت وام در اختیار دولت ایران، قرار می‌داد...

وزارت خارجه بریتانیا که لردکرزن در رأس آن قرار داشت، تا آنجا از دگرگونی‌ها در حال و هوای سیاسی ایران، بعد از پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه، بی‌خبر و به نیروی تزلزل‌ناپذیر خود در کشور، مطمئن بودند که بلافاصله دست به کار شدند.

بریتانیایی‌ها به گونه‌ای عمل کردند که گویی تصویب قرارداد، امری